



عصر نامہ پریس

عصر ناپلئون

تاریخ تمدن

ویل و آریل دوران

کتاب اول

انقلاب فرانسه

فصل اول

زمینه انقلاب

۱۷۷۴ - ۱۷۸۹

I - مردم فرانسه

فرانسه پرجمعیت‌ترین کشور اروپا، و مردم آن مترقیترین ملت این عصر بودند. در سال ۱۷۸۰، روسیه ۲۴ میلیون جمعیت داشت؛ ایتالیا ۱۷ میلیون؛ اسپانیا ۱۰ میلیون؛ بریتانیای کبیر ۹ میلیون؛ پروس ۸.۶ میلیون؛ اتریش ۷.۹ میلیون؛ ایرلند ۴ میلیون؛ بلژیک ۲.۲ میلیون؛ پرتغال ۲.۱ میلیون؛ سوئد ۲ میلیون؛ هلند ۱.۹ میلیون؛ سوئیس ۱.۴ میلیون؛ دانمارک ۸۰۰،۰۰۰؛ نروژ ۷۰۰،۰۰۰؛ و فرانسه ۲۵ میلیون؛ پاریس با ۶۵۰،۰۰۰ جمعیت، بزرگترین شهر اروپا بود، و سکنه آن فرهیخته‌ترین و تحریک‌پذیرترین مردم اروپا بودند.

مردم فرانسه به سه دسته یا طبقه تقسیم می‌شدند: روحانیون، که تعداد آنها حدود ۱۳۰،۰۰۰ نفر بود. نجبا یا اشراف که شمار آنان به ۴۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید؛ و طبقه سوم سایر افراد را در بر می‌گرفت؛ انقلاب غایت مقصود و هدف این طبقه بود که گرچه از لحاظ اقتصادی رو به ترقی بود، از لحاظ سیاسی مزیتی نداشت، و می‌کوشید تا به آن قدرت سیاسی و مقام اجتماعی که متناسب با ثروت روزافزونش باشد دست یابد. هر کدام از این طبقات به گروه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد، به طوری که تقریباً هر فرد می‌توانست از این موهبت برخوردار شود که افرادی را پایینتر از خود ببیند.

ثروتمندترین طبقه، به ترتیب سلسله مراتب، عبارت بود از: کاردینالها، اسقفهای اعظم، اسقفها، و رؤسای دیرها؛ و فقیرترین آنها متصدیان کلیسا و معاونان کشیش بخش در روستاها بودند. در اینجا عامل اقتصادی

مرزهاي اصول مذهبي را در هم شكست و، در جريان انقلاب، طبقه پايين روحانيت با تودة عوام عليه مافوقهاي خود هماواز شد. زندگي رهباني شور و فريبندي خود را از دست داد؛ تعداد اعضاي فرقة بنديكتيان، كه در فرانسه در سال ۱۷۷۰ به ۶۴۳۴ نفر مي‌رسيد، در سال

۱۷۸۰ از ميان رفته بود، و در سال ۱۷۷۳ فرقة يسوعی (يسوعيان) منحل شده بود. در شهرهاي فرانسه، مذهب به طور كلي راه افول پيش گرفته بود؛ در بسياري از شهرها، كليساها نيمه‌خالي بود؛ و در ميان كشاورزان، آداب و رسوم كفرآمیز و خرافات كه با اصول معتقدات و مراسم كليسا سخت رقابت مي‌كرد. با اين وصف، زنان تارك دنيا همچنان خود را فعالانه وقف تعليم و پرستاري كرده بودند و فقير و غني به آنان احترام مي‌گذاشتند. حتي در آن عصر شكاكيت و عمل، هزاران مرد و زن و كودك، با تقوا و تدین خود دشواريهاي زندگي را سبكبار مي‌ساختند؛ فكر خود را با قصه‌هاي مربوط به قديسين مشغول مي‌داشتند؛ و در توالي روزهاي خسته‌كننده كار، با استراحت و مراسم تعطيلات، وقفه‌اي به وجود مي‌آوردند؛ و در آرزوهاي مذهبي، مسكني براي شكستها و پناهگاهي براي حيرت و نااميدي مي‌جستند.

دولت بدان سبب از كليسا حمايت مي‌كرد كه سياستمداران به طور كلي معتقد بودند كه روحانيت مي‌تواند از راه حفظ نظم اجتماعي كمك ضروري و فوق‌العاده‌اي به آنها بکند. به عقیده آنها، عدم تساوي طبيعي استعدادهاي بشري، توزيع نامتساوي ثروت را اجتناب‌ناپذير مي‌ساخت؛ از لحاظ امنيت و حفظ طبقه مرفه، مي‌بايست يك جامعه روحاني بر سر كار باشد تا به مستمندان اندرزيهاي درباره فروتنی مسالمت‌آمیز بدهد و آنان را در انتظار پاداش بهشت بگذارد. از لحاظ فرانسه بسيار مهم بود كه خانواده، تحت حمايت مذهب، به منزله اساس ثبات ملي در سراسر تحولات كشور باقي بماند. گذشته از اين، اطاعت و فرمانبرداري را مي‌توان با ترويج عقیده به حق‌الاهي پادشاهان، و اينكه رسيدن آنان به قدرت خود موهبتي الاهي است تعميم داد؛ روحانيون اين عقیده را تلقين مي‌كردند، و پادشاهان مي‌پنداشتند كه اين افسانه كمكي گرانبها به امنيت شخصي و سلطنت بي‌دردسر آنان خواهد كرد. از اين‌رو تقريباً همه كارهاي مربوط به آموزش عمومي را به روحانيون محول كردند؛ و هنگامي كه پيشرفت آيين پروتستان در فرانسه اين خطر را دربرداشت كه قدرت و سودمندی كليساي ملي را تضعيف كند، هوگنوها با نهايت سختي و بيرحمي از صحنه بيرون رانده شدند.

دولت، كه از بابت اين خدمات سپاسگزار بود، به كليسا اجازه داد كه عشریه و ساير عوايد هر بخش را گردآوري، و امر تنظيم وصيتنامه‌ها را اداره كند. برطبق اين وصيتنامه‌ها، گناهكاران محتضر تشويق مي‌شدند تا در برابر اموال دنيايي كه به ارث جهت كليسا مي‌گذاشتند، سفته‌هاي قابل وصولي در بهشت بخرند. دولت روحانيون را از ماليات معاف مي‌كرد و به اعانه قابل توجهي كه گاه‌گاه دريافت مي‌داشت قناعت مي‌ورزيد. از اين رو، كليساي فرانسه، كه از مزايای مختلف برخوردار بود، املاك وسيعي به دست آورد كه بنا به تخمين بعضيها تا يك پنجم اراضي كشور بالغ مي‌شد؛ و كليسا آنها را به صورت املاك فئودالي اداره، و مطالبات فئودالي را گردآوري مي‌كرد. به علاوه، اعانه‌هاي مؤمنان را به صورت زينت‌آلات زرین و سيمین

مصون عليه تورمي بودند كه ظاهراً در تاريخ ريشه‌اي عميق داشت.

بسياري از كشيستان بخشها، كه از عوايد بخش خود در نتيجه پرداخت عشریه محروم بودند، در تهيدستي پرهيزكارانه‌اي به سر مي‌پرديدند، و حال آنكه جمعي از اسقفها با جلال و شكوه مي‌زيستند، و اسقفهاي اعظم مغرور، دور از قلمرو خود، در پيرامون دربار پادشاه رفت و آمد مي‌كردند. به همان نسبت كه دولت فرانسه به ورشكستگي و افلاس نزديك مي‌شد، كليساي فرانسه (برطبق تخمين تالران) از عايدي سالانه ۱۵۰ ميليون ليور برخوردار بود، طبقه سوم، كه بار ماليات را به دوش مي‌كشيد، تعجب مي‌كرد كه چرا نبايد كليسا را مجبور ساخت كه ثروت خود را با دولت تقسيم كند. هنگامي كه مطالب مربوط به بيديني انتشار يافت، هزاران تن از شهروندان طبقه متوسط و صدها تن از اشراف، دست از آيين مسيحيت برداشتند، و آماده شدند كه حملات انقلابيون را عليه ذخاير مقدس و محفوظ با آرامشي فيلسوفانه بنگرند.

نجبا به طور مبهم به این نکته واقف بودند که بسیاری از مشاغلی که علت غائی وجود آنان را تشکیل می‌داد از بین رفته است. مغرورترین افراد آن که «نجبای شمشیر» یا «ارباب سیف» بودند، به عنوان نگهبانان نظامی، مدیران امور اقتصادی، و رؤسای قضائی جوامع کشاورزی وارد خدمت شده بودند؛ ولی بسیاری از این خدمات، بر اثر تمرکز قدرت و ادارات در دوره ریشلیو و لویی چهاردهم لغو شده بود؛ بسیاری از خاوندها (سنیورها) در این زمان در دربار می‌زیستند و به املاک خود توجهی نداشتند؛ و به نظر می‌رسید که جامعه فاخر، آداب نیکو و رسوم پسندیده، و خوشحویی عمومی آنها در سال ۱۷۸۹ دیگر برای تملک یک چهارم اراضی و مطالبه حقوق و عوارض فئودالی کافی نباشد.

کهنترین خانواده‌های آنها که خود را «نجبای اصیل» می‌نامیدند، و اصل و نسب خود را به فرانکهای ژرمنی می‌رساندند که در قرن پنجم فاتح شده و نام سرزمین گل را تغییر داده بودند. در سال ۱۷۸۹ کامی‌دمولن این گزافه را علیه آنان به کار برد و آنان را به «مهاجمان بیگانه» تعبیر کرد. وی انقلاب را به منزله انتقام نژادی می‌دانست که زمان آن به تعویق افتاده است. در حقیقت، در حدود نود و پنج درصد از نجبای فرانسه بندریج بورژوا و سلتی شده بودند، زیرا اراضی و القاب خود را به ثروت جدید و مغزهای متفکر و پرتهیج طبقه متوسط پیوند زده بودند.

بخشی روزافزون از اشراف که «نجبای ردا» یا نجبای قلم نامیده می‌شدند، شامل هزاران خانواده‌ای بودند که سران آنها به مناصب قضائی یا اداری رسیده و خود به خود در سلك نجبا درآمد بودند. از آنجا که اکثر این مناصب به وسیله شاه یا وزیرانش، به منظور تهیه درآمد جهت دولت به فروش رسیده بود، بسیاری از خریداران خود را مجاز می‌دانستند

که هزینه‌ای را که در این راه متحمل شده بودند از راه امیدبخش رشومخواری تأمین کنند، «حق و حسابگیری در اداره»، «به طرز غیرطبیعی در فرانسه شیوع داشت»، این خود یکی از صدها شکایاتی بود که علیه رژیم محتضر شنیده می‌شد. بعضی از این مناصب و مقامات موروثی بود، و به همان نسبت که تعداد دارندگان آن بویژه در «پارلمانها» یا دادگاههای بخشهای مختلف افزایش می‌یافت، بر غرور و قدرت آنان افزوده می‌شد، تا جایی که در ۱۷۸۷ «پارلمان پاریس» خواستار حق و تو کردن فرمانهای پادشاه شد. به بیان دیگر و به تعبیر زمان، انقلاب به‌حد اعتلای خود نزدیک می‌شد.

در سال ۱۷۸۹ کشیشی به نام امانوئل - ژوزف سیسیس جزوهای تحت عنوان طبقه سوم چیست؟ انتشار داد که در آن سه سؤال را مطرح کرده و خود به آنها پاسخ داده بود: اول آنکه طبقه سوم چیست؟ همه چیز. دوم آنکه تاکنون چه بوده است؟ هیچ. سوم آنکه حال چه می‌خواهد باشد؟ اینکه او هم چیزی محسوب شود یا، به تعبیر شامفور، همه چیز. طبقه سوم تقریباً همه چیز بود: مشتمل بر بورژوازی یا طبقه متوسط با صد هزار خانواده و طبقات مختلف آن - بانکداران، دلالان، کارخانه‌داران، بازرگانان، مدیران شرکتها، وکلای دادگستری، پزشکان، دانشمندان، آموزگاران، هنرمندان، مؤلفان، روزنامه‌نگاران، ارباب مطبوعات («رکن» چهارم) - و طبقه سوم فقیر بیچاره (که گاهی «توده مردم» نامیده می‌شدند) شامل کارگران و پیشه‌وران شهرها، کارگران حمل و نقل زمینی یا دریایی، و کشاورزان. #

قشر بالای طبقات متوسط دارای نیرویی بودند که هر روز افزونتر می‌شد و دامنه آن گسترش بیشتری می‌یافت. این نیرو، قدرت پرتحرک پول و سرمایه‌های دیگر بود که با قدرت ایستای زمینداران یا قدرت مذهبی رو به زوال رقابتی تجاوزکارانه و وسیع اعمال می‌کرد.

آنان با بورسهای پاریس، لندن، و آمستردام معاملات قماري انجام می‌دادند، و بنا به تخمین نکر، نیمی از پول اروپا را تحت کنترل خود داشتند. به دولت فرانسه وام می‌دادند، و در صورتی که دیون و مطالبات آنها در سررسید مقرر پرداخت نمی‌شد، دولت را تهدید به سقوط می‌کردند. پهنه در حال رشد استخراج معادن و صنعت فلزکاری شمال فرانسه، کارخانه‌های بافندگی لیون، تروا، ابویل، لیل و روان، و معادن آهن و نمک لورن، کارخانه‌های صابون‌سازی ماریسی و دباغخانه‌های پاریس را در دست داشتند یا آنها را

اداره می‌کردند. همه اینها به سرعت تکامل می‌یافت. صنایع وابسته به سرمایه‌داری را که جانشین دکانهای حرفه‌ای و صنفی گذشته شده بود اداره می‌کردند؛ با عقیده فیزیوکراتها موافق بودند که

مهیجتر و بارآورتر از تجارت و صناعت دولتی است که تابع مقررات سنتی باشد. برای تبدیل مواد خام به کالاهای تمام شده پول تهیه می‌کردند و در اداره آنها سهم بودند، و آنها را از تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان می‌رساندند، و از هر دو طرف سود می‌بردند. آنان از شبکه پنجاه هزار کیلومتری بهترین راههای اروپا استفاده می‌کردند، ولی به عوارض مزاحم راهداری که در راهها و ترعه‌های فرانسه اخذ می‌شد، و همچنین به اوزان و مقیاسات مختلفی که در هر یک از ایالات مرسوم بود اعتراض می‌کردند. تجارتی را که باعث ثروت بوردو، مارسی، و نانت می‌شد زیر نظر داشتند؛ شرکتهای سهامی بزرگ مانند شرکت هند و شرکت آب را اداره می‌کردند؛ تجارت را از بازار داخلی به جهان گسترش دادند؛ از راه چنین تجارتی، مستملکاتی در آن سوی دریاها برای فرانسه به وجود آوردند، به طوری که فرانسه، پس از امپراطوری انگلیس، بزرگترین امپراطوری را تشکیل می‌داد. درک می‌کردند که فقط آنها خالقان ثروت روزافزون فرانسه هستند نه طبقه نجبا؛ و مصمم بودند که با نجبا و روحانیون به طور متساوی از عطایا و مناصب دولتی بهره‌مند شوند و در برابر قانون و در برابر سلطنتی و در نیل به همه امتیازات و مواهب جامعه فرانسوی با دو طبقه مزبور برابر باشند. هنگامی که مانون‌رولان، که زنی تربیت‌یافته ولی از طبقه سوم بود، برای دیدار با خانمی معنون دعوت شد، و از او خواستند که به جای آنکه با مهمانان شریف و محترم بر سر میز غذا بنشیند، با مستخدمان غذا بخورد، چنان فریاد اعتراضی برآورد که بر دل طبقه متوسط نشست. در آن زمان که این طبقه شعار انقلابی «آزادی، برابری، برادری» را برمی‌گزید، این قبیل خشم و خروشها و آرزوها هنوز در دل آنها بود؛ و اگر چه مقصود آنها بیشتر برابری با طبقه بالاتر بود نه پایینتر، این شعار، تا زمانی که در آن تجدیدنظر شد، مورد استفاده قرار گرفت. در این ضمن، بورژوازی به صورت نیرومندترین قوایی درآمد که زمینه انقلاب را فراهم ساخت.

طبقه بورژوا بود که تماشاخانه‌ها را پر می‌کرد و به ستایش هجوهای بومارشه علیه اشراف می‌پرداخت. افراد این طبقه بودند که، حتی پیش از طبقه نجبا، به منظور کار کردن در راه آزادی فکر و آزاد زیستن به لژهای فراماسون می‌پیوستند. همینها بودند که آثار ولتر را می‌خواندند و از بدله‌گویی طعنه‌آمیز او لذت می‌بردند، و با گین همعقیده بودند که همه مذاهب به طور متساوی در نظر فیلسوفان باطل است ولی به طور متساوی برای سیاستمداران مفید. آنها در پنهانی از ماده باوری (ماتریالیسم) هولباخ و هلوسیوس ستایش می‌کردند. شاید این نظریه در باره اسرار حیات و فکر کاملاً بجا نباشد، ولی سلاحی مفید علیه کلیسایی بود که بر قسمت اعظم فکرها و بر نیمی از ثروت فرانسه مستولی بود. آنها با دیدن همعقیده بودند که تقریباً همه چیز در حکومت موجود بیهوده و عبث است، گرچه اشتیاق آن دولت را برای تصرف تاهیتی با لبخند تلقی می‌کردند. روسوا که از

بودند که، بیش از هر بخش دیگر از جامعه فرانسوی، نفوذ ادبیات و فلسفه را احساس می‌کردند و آن را اشاعه می‌دادند.

به طور کلی، فیلسوفان این دوره در سیاست جنبه اعتدال را رعایت می‌کردند. سلطنت را قبول داشتند و از هدایای پادشاه بدشان نمی‌آمد، و «مستبدان روشنفکر» مانند فردریک دوم (کییر) پادشاه پروس، یوزف دوم امپراطور اتریش، حتی کاترین دوم ملکه روسیه را مناسبتر از توده‌های بیسواد و احساساتی طرفدار ایجاد اصلاحات می‌دانستند. به خرد، ایمان و اعتقاد داشتند، ولو آنکه بر محدودیتها و انعطاف‌پذیری آن واقف بودند. سدی را که کلیسا و دولت در برابر اندیشه کشیده بود فرو ریختند و راه را برای بسط افکار میلیونها فرد گشودند و افق آن را توسعه دادند. در میان آشوب انقلاب و جنگ، خود را، دوش به دوش لاووازیه، لاپلاس، و لامارک، برای پیروزیهای دانش در قرن نوزدهم آماده کردند.

روسوا خود را از فیلسوفان کنار کشید. وی به خرد احترام می‌گذاشت، ولی برای احساسات و برای ایمان تسلی بخش و الهام دهنده مقامی ارجمند قائل بود. نوشته او تحت عنوان شهادت و اعتراف دینی کشیش

ساوا پایه‌ای مذهبی برای ماکسیمیلین روبسپیر فراهم ساخت، و اصرار او در مورد يك اعتقادنامه ملي يکخواخت، کمیته نجات ملي را بر آن داشت که بدعت سیاسی را - لااقل در زمان جنگ - به منزله جنایتی عظیم به شمار آرد. ژاکوبنهای دوره انقلاب اصول قرارداد اجتماعی را قبول داشتند، بدین معنی که بشر فطرتاً خوب است ولي چون تحت تأثیر نهادهای فاسد و قوانین ظالمانه قرار می‌گیرد، بد می‌شود؛ و افراد بشر آزاد متولد می‌شوند، ولي در تمدنی مصنوعی به صورت برده در می‌آیند. رهبران انقلابی هنگامی که قدرت را به دست گرفتند به این عقیده روسو گرویدند که شهروندان، با برخورداری از حمایت دولت، تلویحاً قبول اطاعت از آن می‌کنند. مالدوپان چنین نوشته است: «در سال ۱۷۸۸ شنیدیم که ما را قرارداد اجتماعی را در معابر عمومی می‌خواند و در باره آن تفسیراتی می‌کند، و شنوندگان با ذوق و شوق برایش دست می‌زنند.» عقیده روسو در باره حاکمیت مردم، در انقلاب، به صورت حاکمیت دولت و سپس حاکمیت کمیته نجات ملي و سرانجام، حاکمیت يك فرد در آمد.

کلمه «مردم» در اصطلاح انقلاب کبیر فرانسه به مفهوم کشاورزان و کارگران شهری بود. حتی در شهرها، مستخدمان کارخانه‌ها اقلیتی از جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ در اینجا تصویری که به چشم می‌خورد توالی کارخانه‌ها نبود، بلکه همهمه مخلوطی از قصابان، نانویان، آبجوسازان، بقالان، آشپزان، فروشندگان دوره‌گرد، آرایشگران، دکانداران، صاحبان مسافرخانه، عمده‌فروشان شراب، نجاران، بنایان، نقاشان ساختمان، شیشه‌سازان، اندودگران، کورمپزان، کفاشان، زنانه‌دوزان، رنگرزان، لباسشوییها، خیاطها، آهنگران، نوکران، قفسه‌سازان، زینسازان، چرخسازان، زرگرا، چاقوسازان،

کارگران چاپخانه، کتابفروشها، فواحش، و دزدان بود. این کارگران، برخلاف شلوارهای کوتاه (کولوت) و جورابه‌های ساق بلندی که افراد طبقات بالا می‌پوشیدند، شلوارهایی در بر می‌کردند که تا قوزک پای آنها می‌رسید؛ و از این‌رو آنها را «سان‌کولوتها» یعنی افراد بدون کولوت می‌نامیدند و همینها بودند که سهمی مهیج در انقلاب بر عهده داشتند. ورود طلا و نقره از امریکا به مقدار زیاد، و نشر مکرر اسکناس، باعث افزایش قیمتها در سراسر اروپا شد. در فرانسه، میان سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۸۹، قیمتها ۶۵ درصد افزایش یافت، و حال آنکه افزایش دستمزدها بیش از ۲۲ درصد نبود. در سال ۱۷۸۷ در لیون، سی‌هزار نفر با اعانه زندگی می‌کردند. در پاریس سال ۱۷۹۱، صد هزار خانواده در زمره فقرا محسوب شده بودند. اتحادیه‌های کارگری به منظور اقدامات اقتصادی ممنوع بود؛ اعتصاب نیز همین حال را داشت، ولي به کرات روی می‌داد. هرچه انقلاب نزدیکتر می‌شد، کارگران بتدریج بیشتر مایوس و سرکش می‌شدند. اگر توپ و رهبری در اختیار داشتند، چه بسا باستیل (باستی) را می‌گرفتند، به کاخ توپلری می‌تاختند و شاه را عزل می‌کردند.

در سال ۱۷۸۹، وضع کشاورزان فرانسه احتمالاً بهتر از يك قرن پیش از آن، یعنی در زمانی بود که لابرور، برای متوجه کردن اذهان به موضوع، مبالغه کرده و آنان را به جای حیوانات عوضی گرفته بود. وضع آنها، شاید به استثنای کشاورزان شمال ایتالیا، بهتر از وضع سایر کشاورزان قاره اروپا بود. در حدود يك سوم از اراضی مزروعی در دست کشاورزان صاحب زمین بود؛ يك سوم به وسیله مالکان طبقه نجبا و روحانی، یا افراد طبقه سوم، به کشاورزان مستأجر اجاره داده شده بود؛ در بقیه اراضی کارگران مزدور زیر نظر مالک یا مباشر او، زراعت می‌کردند. بتدریج گروهی از مالکان - که خود در نتیجه هزینه روزافزون و رقابت شدید به ستوه آمده بودند - «اراضی عمومی» - یعنی اماکنی را که کشاورزان سابقاً می‌توانستند اغنام و احشام خود را بر روی آنها بچرانند یا در آنجا به گردآوری هیزم بپردازند - برای کشت یا ایجاد مرتع محصور می‌کردند.

تقریباً همه کشاورزان صاحب زمین مجبور به پرداخت حقوق فئودالی بودند. و بر طبق قرارداد می‌بایستی برای خاوند یا ارباب روستای خاوندی چندین روز از سال بیگاری کنند و در املاک او به کشاورزی و تعمیر راهها بپردازند؛ و هرگاه خود از این راهها استفاده می‌کردند، مجبور به پرداخت عوارض بودند. هر سال نیز مبلغی نقد یا مقداری از محصول خود را به عنوان معافیت از بیگاری بیشتر، به او می‌دادند. اگر

اموال خود را می‌فروختند، خاوند حق داشت ۱۰ یا ۱۵ درصد از قیمت فروش را دریافت کند. اگر در آبهای او ماهیگیری می‌کردند، یا بر روی زمینهای او اغنام و احشام خود را می‌چراندند، مبلغی به او

پولی ارزش خود را از دست داده بود، خاوند روستا خود را مجاز می‌دانست که، با افزایش قیمتها، مبلغ عوارض مزبور را به نسبت ترقی قیمتها افزایش دهد.

کشاورز به منظور کمک به کلیسا - که به محصولاتش برکت می‌داد، کودکانش را برای ایمان و اطاعت تربیت می‌کرد، و با آیینهای مقدس زندگی او را وقار می‌بخشید - سالانه مبلغی که معمولاً کمتر از یک دهم (عشریه) محصولش بود به کلیسا اهدا می‌کرد. سنگینتر از عشریه یا عوارض فئودالی، مالیاتهای بود که دولت از کشاورزان می‌گرفت: مالیات سرانه؛ مالیات خرید ظروف طلا و نقره، مصنوعات فلزی، الکل، کاغذ، نشاسته...، بالاخره مالیات نمک،... که او را ملزم می‌ساخت سالانه مقدار معینی نمک از دولت - با قیمتی که از طرف دولت تعیین شده بود - خریداری کند. چون اشراف و روحانیون برای اجتناب از پرداخت این مالیاتها راههای قانونی یا غیرقانونی می‌یافتند، و از آنجا که هنگام سربازگیری در جنگ، جوانان متمول می‌توانستند عوض یا قائم‌مقامی خریداری کنند که به جای آنها در جبهه جان ببازد، سنگینی بار در راه حمایت از دولت و کلیسا، چه در زمان جنگ و چه در دوران صلح، بر دوش کشاورزان می‌افتاد.

در سالهایی که محصول خوب بود، کشاورزان می‌توانستند این مالیاتها، ده یکها، و عوارض فئودالی را تحمل کنند ولی در سالهایی که یا بر اثر خرابیهای ناشی از جنگ یا تغییرات و بدی آب و هوا محصول کافی به دست نمی‌آمد و رنج یکساله آنان بی‌ثمر می‌ماند، اینگونه پرداختها موجب بدبختی و پریشانی آنها می‌شد؛ و در این صورت، بسیاری از کشاورزان، زمین یا نیروی خود یا هر دو را به کسانی می‌فروختند که در قمار زمین شانس بهتری داشتند.

یکی از علائم سال ۱۷۸۸ را «دست خدا» می‌توان شمرد؛ که حاکی از خشم و غضب او بود. خشکسالی شدیدی پیش آمد که مانع از رشد محصول شد. رگبار تگرگی که از نورماندی تا شامپانی با شدت ادامه یافت باعث ویرانی اراضی حاصلخیزی به طول ۲۹۰ کیلومتر در این مسیر شد. زمستان ۱۷۸۸-۱۷۸۹ از لحاظ شدت سرما طی هشتاد سال گذشته سابقه نداشت. در بهار ۱۷۸۹ سیلابهای مصیبت‌باری به حرکت درآمد، و موجب بروز قحطی در همه ایالات شد. دولت و کلیسا و افراد نیکوکار کوشیدند که به قحطی‌زدگان غذا برسانند؛ گرچه تنها عده کمی از گرسنگی جان سپردند، میلیونها نفر تقریباً چیزی از عمر عایدیشان باقی نماند. در کان، روان، اورلئان، نانسی، لیون، گروههای رقیب، مانند جانوران، برای گرفتن گندم با یکدیگر به زدوخورد پرداختند. هشت‌هزار نفر آدم گرسنه بر کنار دروازه مارسی گرد آمده تهدید کردند که به شهر حمله و آن را غارت خواهند کرد. در پاریس، بخش کارگرنشین سنت - آنتوان مجبور به تغذیه سی‌هزار فقیر شد. در این ضمن، عقد قراردادی تجاری برای

انگلیس به فرانسه وارد و باعث ارزانی کالاهای محلی شود و هزاران نفر از زحمتکشان فرانسه کار خود را از دست بدهند - در لیون ۲۵۰۰۰ نفر، در آمین ۴۶۰۰۰ نفر، در پاریس ۸۰۰۰۰ نفر. در مارس ۱۷۸۹، کشاورزان از پرداخت مالیات امتناع کردند و بر وحشتی که در مورد ورشکستگی ملی پیش آمده بود افزودند.

آرثریانگ، که در ژوئیه ۱۷۸۹ در ایالات فرانسه به سیاحت مشغول بود، زنی روستایی را دید که از مالیات و عوارض فئودالی که همیشه موجب فقر و فاقه او شده بود شکایت می‌کرد. اما عقیده داشت که «آدمهای پولدار باید کاری برای این بیچاره‌ها بکنند، چون مالیات دارد ما را خرد می‌کند.» شنیده می‌شد که لویی شانزدهم مرد خوبی است و می‌خواهد معایب را رفع و فقیران را حمایت کند. مردم با امیدواری به ورسای می‌نگریستند و برای طول عمر پادشاه دعا می‌کردند.

II - دولت

لویی شانزدهم مرد خوبی به‌شمار می‌رفت، ولی مشکل بتوان او را پادشاه خوبی دانست. وی انتظار سلطنت نداشت، ولی مرگ زودرس پدرش (۱۷۶۵) او را به ولیعهدی رسانید، و مرگ پدر بزرگش لویی پانزدهم که دیر به وقوع پیوست (۱۷۷۴) او را در سن بیست‌سالگی بر تخت سلطنت فرانسه نشانید. علاقه‌ای به حکومت بر مردم نداشت؛ به ابزارهای مختلف ابراز علاقه می‌کرد و در قفس‌سازی ماهر بود. شکار را بر سلطنت ترجیح می‌داد، و اگر روزی گوزن نری را با تیر نمی‌زد، آن روز را در عمر خود تلف شده به‌شمار می‌آورد. میان سالهای ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹، تعداد ۱۴۲۷۴ رأس از این حیوان را شکار کرد و رویهم‌رفته ۱۸۹۰۲۵۱ جانور را از پای درآورد. اما همیشه از صدور فرمان اعدام خودداری می‌کرد، و شاید تخت و تاج خود را از آن لحاظ از دست داد که در روز دهم اوت ۱۷۹۲ به گارد سوییسی خود گفت که به مردم تیراندازی نکنند. هنگامی که از شکار بازمی‌گشت، متناسب با افزایش روزافزون شکم خود غذا می‌خورد. وی فربه ولی نیرومند می‌شد، و نیروی محبت‌آمیز غولی را پیدا می‌کرد که از بیم در هم‌شکستن، زنی را در آغوش نگیرد. ماری‌آنتوانت در باره همسر خود چنین داوری کرده است: «پادشاه مردی جبان نیست؛ شجاعت زیادی دارد ولی هیچ‌گاه آن را به کار نمی‌بندد زیرا مقهور شرم و حیای شدید است و به خود اعتماد ندارد. ... از فرماندهی می‌ترسد. ... وی تا سن بیست‌ویکسالگی زیر نظر لویی پانزدهم مانند کودک زندگی کرد و همیشه ناراحت بود. این فشار، شرم و حیای او را تشدید کرد.»

عشق او به ملکه‌اش یکی از بلاهایی بود که وی را از پای درآورد. ملکه که زنی زیبا و باوقار بود و به دربار او با لطف و شادی خود زینت می‌بخشید، تأخیر او را در به جایی آوردن وظیفه زناشویی مورد عفو و اغماض قرار می‌داد. سختی غلغله لویی باعث می‌شد که



حكاكي: لويي شانزدهم (آرشيو بتمان)

وي به طرزي تحمل ناپذير از مقاربت رنج بگذرد. بارها طی هفت سال بيهوده در صدد اين كار برآمد، و از عمل جراحي ساده اي كه معماي او را حل مي كرد خودداري مي ورزید، تا آنكه يوزف دوم برادر ملکه، كه امپراطور اتریش بود، لويي را برآن داشت كه تسليم چاقوي جراح شود و بزودي همه چيز اصلاح شد. شايد چون غالباً نمي توانست همسر خود را تحريك و ارضاء كند خود را گناهكار مي پنداشت؛ و در مورد ورقبازي ملکه، لباسهاي بيش از حد لزوم او، گردشهاي مكررش در پاریس به منظور رفتن به تماشاخانه هايي كه موجب ملال پادشاه مي شد، و عشق افلاطوني او به كنت فون فرسن و روابط سافويي با شاهزاده خانم لامبال غمض عين مي كرد. سرسپردگي آشكار پادشاه به همسرش موجب خنده درباريان و شرم نياكانش بود. لويي به ملکه جواهرات گرانبها مي داد، ولي همسرش و مردم فرانسه طالب فرزندی بودند. هنگامی كه فرزندان به دنيا آمدند، ملکه مادري مهربان شد؛ و از بيماري فرزندان، همراه با آنها رنج مي برد؛ و تقريباً تمام معاييب خود را، به استثنای غرور (در حال وي بخشي از دستگاه سلطنت بود) و دخالت مكرر در امور دولت، تعديل كرد؛ در اين مورد عذرايي داشت، زيرا لويي بندرت مسيري را انتخاب يا حفظ مي كرد، و غالباً در انتظار تصميم ملکه بود. بعضي از درباريان آرزو داشتند كه اي كاش وي مانند ملکه بسرعت داوري مي كرد و آمادگي فرماندهي داشت.

پادشاه همه مساعي خود را صرف/مقابله بحرانهايي كرد كه بر اثر بدي آب و هوا، قحطي، شورشهاي مربوط به نان، اعتراض عليه ماليات، تقاضاهاي اشراف و پارلمان، هزينه هاي درباري و اداري، و كسري روزافزون خزانه به پاي او گذاشته شده بود. طی دو سال (۱۷۷۴-۱۷۷۶)، به تورگو اجازه داد كه فرضيه فيزيوكراتها را «دایر بر اینکه آزادي تجارت و رقابت و استبداد بلامانع بازار - عرضه و تقاضا - درباره دستمزدهاي كارگران و ارزشهاي کالاها اقتصاد فرانسه را احيا، و درآمدي اضافي براي دولت تهيه خواهد

کرد» به کار بندد. اهالی پاریس، که عادت داشتند دولت را به عنوان تنها حامی خود در مقابل سوداگران طماع بازار بدانند، با اقدامات تورگو به مخالفت پرداختند و سر به شورش برداشتند و از عزل او شادی کردند.

پس از چندماه تردید و هرج و مرج، پادشاه ژانکتر سویسی را که متخصص مالیه و ساکن پاریس بود به وزارت خزانهداری گماشت (۱۷۷۷). و وی تا ۱۷۸۱ این سمت را عهده‌دار بود. لویی به رهبری این فرد بیگانه و بدعت‌گذار، برنامه شجاعانه‌ای برای اصلاحات جزئی در پیش گرفت. وی فرمان داد تا مجالس محلی و ایالتی تشکیل شود؛ بدین منظور که فاصله میان

و دولت از بین برود و مردم تا حدودی شریک امور و سهیم مهام کشور شوند. ولی با الغای بیگاری کشاورزان، خشم اشراف برانگیخت؛ همچنین علناً گفت (۱۷۸۰): «مالیات فقیرترین افراد رعایای ما، به نسبت، بیشتر از مالیات دیگران افزایش یافته است.» و اظهار امیدواری کرد که «توانگران نباید چنین تصور کنند که با تقبل هزینه‌هایی که از مدتها پیش می‌بایست همراه دیگران پرداخت کرده باشند مورد بیعدالتی یا ستم قرار گرفته‌اند.» وی آخرین سرفه‌هایی را که در اراضی او کار می‌کردند آزاد کرد ولی در برابر اصرار ژانکتر مبنی بر این که لوئی اقدام مشابهی را از اشراف و روحانیون خواستار شود، مقاومت ورزید. لویی بنگاه‌هایی رهنی برای وام دادن به مستمندان، با بهره سه درصد تأسیس کرد، و استفاده از شکنجه را در بازپرسی از گواهان یا جانبان ممنوع ساخت؛ و از بین بردن سیاهچالهای قلعه ونسن و تخریب قلعه باستیل را به عنوان بخشی از برنامه‌های اصلاح زندانها پیشنهاد کرد. با وجود پرهیزکاری و ایمان خود، به پروتستانها و یهودیان آزادی مذهبی قابل ملاحظه‌ای اعطا کرد. از مجازات پیروان آزادی افکار و آزادیخواهان امتناع ورزید؛ و رساله‌نویسان بی‌پروای پاریس را آزاد گذاشت تا او را غلتان، زنش را فاحشه، و فرزندان را حرامزاده بخوانند. گذشته از این، دولت را از تجسس در مکاتبات خصوصی شهروندان ممنوع ساخت.

با کمک پرشور بومارشه و فیلسوفان و در برابر اعتراضات نکر (که پیش‌بینی می‌کرد که چنین اقدامی ورشکستگی فرانسه را تکمیل خواهد کرد) لویی مبلغ ۲۴۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار، به عنوان کمک مالی، جهت مستعمرات آمریکایی در راه کوشش آنها برای نیل به استقلال ارسال داشت. ناوگان فرانسوی و گردانهای لافایت و روشامبو بود که به واشینگتن کمک کرد تا نیروی تحت فرماندهی کورنوالیس، ژنرال انگلیسی، در یورکتاون در محاصره افتد و مجبور به تسلیم شود و بدین ترتیب جنگ پایان یابد. اما عقاید دموکراتیک از طریق اقیانوس اطلس وارد فرانسه شد؛ خزانه زیر بار وام‌های جدید تهی شد؛ نکر معزول گشت (۱۷۸۱)؛ سهامداران بورژوا، با خروش و فریاد، خواهان نظارت بر امور مالی دولت شدند.

در این ضمن، پارلمان پاریس در ادعای خود مبنی بر جلوگیری از اقدامات پادشاه به وسیله اعمال و تو اصرار ورزید؛ و لویی فیلیپ - ژوزف، ملقب به دوک/ اورلئان - که به طور مستقیم نسب او به برادر کوچکتر لویی چهاردهم می‌رسید تقریباً به طور علنی به منظور دست یافتن به تخت و تاج توطئه می‌کرد. وی به وسیله لاکلو و عمال دیگر، به سیاستمداران، و رساله‌نویسان و سخنوران و فواحش پول و قول می‌داد و آنان را برضد شاه تحریک می‌کرد. وسایل، قصر و باغهای پاله - رویال را در اختیار طرفداران خود گذاشت؛ کافه، مشروب‌فروشی، و کلپهای قمار برای راحتی گروه‌هایی که شب و روز را در آنجا می‌گذراندند ایجاد کرد؛ خبرهای ورسای بسرعت توسط چاپارهای ویژه به آن محل می‌رسید؛ هر ساعت رساله‌ای انتشار

برای عزل پادشاه ریخته می‌شد.

لویی که از فرط عجز به ناامیدی گراییده بود، نکر را دوباره به وزارت دارایی گماشت (۱۷۸۸). لویی بنا به خواهش او، و به عنوان آخرین و خطرناکترین وسیله‌ای که ممکن بود تخت و تاج او را حفظ یا واژگون کند، در ۸ اوت ۱۷۸۸ از جوامع فرانسوی خواست که اشراف و روحانیون و عوام سرشناس خود را

انتخاب و به ورسای روانه کنند تا (همانگونه که آخرین بار در ۱۶۱۴ پیش آمده بود) مجلس اتاژنرو تشکیل شود و به او جهت مقابله با دشواریهای کشور توصیه و کمک کند.

در باره این دعوت تاریخی از مردم بهوسیله دولتی که تقریباً طی دو قرن ظاهراً توده مردم را فقط به عنوان تهیهکنندگان مواد غذایی، پرداختکننده مالیات، و گاهگاه به منزله قربانیان مارس (رب النوع جنگ) بهشمار آورده بود چند جنبه قابل ملاحظه وجود داشت. اول آنکه پادشاه، بار دیگر بنا به اصرار نکر، و در برابر اعتراضات اشراف، اعلام کرد که طبقه سوم باید در مجلس آینده به اندازه مجموع نمایندگان دوطبقه دیگر نماینده و رأی داشته باشد. دوم آنکه انتخابات باید بهطرزی صورت گیرد که، بیش از انتخاباتی که تا آن زمان انجام گرفته، متضمن شرکت همه افراد بالغ باشد: هر فردی که به سن بیست و هفتسالگی یا بیشتر رسیده و در سال قبل مالیاتی به هر مبلغ پرداخته باشد، حق دارد که، به منظور تشکیل مجالس محلی، رأی دهد و این مجالس وکلایی جهت نمایندگی منطقه در پاریس انتخاب کنند. سوم آنکه پادشاه تقاضایی به دعوت خود افزود، مبنی بر آنکه هر مجلس انتخابکننده یک «کتابچه دستورالعمل»، حاوی شکایات، مستدعیات، مشکلات و احتیاجات هر طبقه، در هر بخش برای او بفرستند و توصیههایی جهت علاج و اصلاح کارها عرضه دارند. فرانسویان هرگز به خاطر نداشتند که یکی از پادشاهانشان عقیده مردم را بیرسند.

از ۶۱۵ کتابچه که نمایندگان برای پادشاه ارسال داشتند، ۵۴۵ فقره باقی مانده است. تقریباً در همه آنها نمایندگان نسبت به او اظهار وفاداری کرده و حتی علاقه خود را به او به عنوان مردی خوشنیت ابراز داشته بودند؛ ولی تقریباً همه آنها پیشنهاد می کردند که وی مسائل و مشکلات خود را با مجلسی منتخب در میان نهد؛ و قسمتی از اختیارات خویش را نیز به این مجلس تفویض کند تا متقفاً کار حکومت سلطنت مشروطه را سر و سامان دهند. در هیچیک از گزارشها از حق الاهی پادشاهان ذکری به میان نیامده بود. همگی خواهان محاکمه بهوسیله هیئت منصفه، محرمانه بودن مکاتبات، تعدیل مالیاتها، و اصلاح قوانین بودند. در کتابچههایی نجبا چنین آمده بود که در اتاژنرو آینده، نمایندگان هر کدام از سه طبقه باید جداگانه بنشینند و جداگانه رأی بدهند، و هیچ لایحه‌ای به صورت قانون در نیاید مگر آنکه نمایندگان هر سه طبقه آن را تصویب کرده باشند. «کتابچه»های روحانیون خواستار پایان دادن به رواداری مذهبی، و نظارت کامل و انحصاری روحانیون در تعلیم و تربیت شده بود.

«کتابچه» های طبقه سوم، با تأکیدات گوناگون، تقاضاهای کشاورزان را برای تقلیل مالیات، الغای بردگی و سرفداری و عوارض فئودالی، همگانی و مجانی بودن تعلیم و تربیت، حفظ مزارع از صدمات ناشی از شکار و جانوران خاوندان، منعکس می ساخت. همچنین نشان دهنده آرزوهای طبقه متوسط درباره باز بودن مشاغل بر روی افراد با استعداد، بدون توجه به اصل و نسب آنها، و پایان دادن به عوارض راهداری، و تسری مالیات به اشراف و روحانیون بود. در بعضی از آنها پیشنهاد شده بود که پادشاه، جهت رفع کمبود مالی، به مصادره و فروش اموال کلیسا پردازد. نخستین مراحل انقلاب در این کتابچهها طرحریزی شده بود.

در این دعوت خاضعانه پادشاه از شهروندانش، انحراف قابل ملاحظه‌ای از اصل بیطرفی وجود داشت. در حالی که در خارج از پاریس هر فردی که مالیاتی پرداخته بود می توانست رأی بدهد، در پاریس فقط کسانی می توانستند رأی بدهند که مالیات سرشاری را که بالغ بر ششلیور یا بیشتر بود پرداخته باشند. شاید پادشاه و مشاورانش مایل نبودند که انتخاب کسانی که باید در اتاژنرو نماینده طبقه فهیم و باهوش پایتخت باشند به عهده پانصد هزار افراد سان - کولوتها محول شود. در ۱۷۹۳، در آستانه انقلاب، مشکل دموکراسی عبارت بود از اینکه کیفیت در مقابل کمیت قرار گیرد، و مغزهای متفکر از طریق سرشماری و آرای توده مردم برگزیده شود. بدین ترتیب، سان - کولوتها از حق مشروع خود که شرکت در انتخابات بود طرد شدند، و به این نتیجه رسیدند که فقط با اتکاء به نیروی خشم تعداد افراد خود می توانند نقش درست

خویش را در راه اراده عمومی ایفا کنند. با این تصمیم، صدای آنها به گوشها می‌رسید، و انتقامشان گرفته می‌شد. در ۱۷۸۹ باستیل را به تصرف درآوردند؛ سال **فصل دوم**

مجلس ملی

۴ مه ۱۷۸۹ - ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱

I - اتاژ نرو

در چهار مه، ۶۲۱ نماینده طبقة سوم، مجلس به جامه سیاه بورژواها، در حالی که ۲۸۵ تن از نجبا با کلاههای پردار و جامه توردار و زربفت و سپس ۳۰۸ تن از روحانیون در دنبال آنها بودند به حرکت درآمدند. در آن میان، مطرانها جامه ارغوانی برتن داشتند. پس از آنها، وزیران پادشاه و خانواده او و آنگاه لویی شانزدهم و ماری آنتوانت حرکت می‌کردند. سواران نیز مدار با پرچم این عده را اسکورت می‌کردند؛ و در حالی که همگی تحت تأثیر نواهای موسیقی قرار داشتند به سوی محل اجتماع خود در هتل دمنوپلزی (تالار لذات کوچک) گام برمی‌داشتند. این محل با قصر سلطنتی ورسای فاصله زیادی نداشت. جمعیتی مغرور و شاد در دو سوی این دسته حاضر بودند؛ بعضی از شادی و امید می‌گریستند، زیرا در آن وحدت ظاهری طبقات رفیب، وعده هماهنگی و عدالت را، تحت نظر پادشاهی نیکوکار، ملاحظه می‌کردند.

لویی ضمن خطاب به این نمایندگان متحد، به ورشکستگی تقریبی که آن را به «جنگی پر هزینه ولی شرافتمندانه» نسبت می‌داد اعتراف کرد؛ و از آنها خواست که وسایل تازه‌ای برای تحصیل درآمد طرح و تصویب کنند. پس از او ژان‌نکر در نطق سه ساعته خود به ذکر آمار و ارقام پرداخت، که حتی انقلاب را ملال‌انگیز ساخت. روز دیگر، وحدت از میان رفت؛ روحانیون در تالار کوچکتر مجاور گرد آمدند و نجبا در تالاری دیگر. آنها عقیده داشتند که هر طبقه باید جداگانه مذاکره کند و جداگانه رأی دهد، همان‌گونه که در آخرین اتاژ نرو، در ۱۷۵ سال پیش از آن، مرسوم بود؛ و هیچ پیشنهادی بدون موافقت هر یک از سه طبقه و پادشاه به صورت قانون در نیاید. هرگاه قضایا را بر طبق آرای هر یک از نمایندگان مجتمع حل و فصل می‌کردند، همه چیز را می‌بایستی به طبقة سوم تسلیم کنند. هم‌اکنون آشکار بود که بسیاری از روحانیون فقیر طرفدار عوام خواهند بود؛ و بعضی

ژوزف و دوک دولاروشفوکو - لیانکور، احساسات آزادیخواهانه خطرناکی داشتند.

متعاقب این امر، یک جنگ طولانی اعصاب پیش آمد. نمایندگان طبقة سوم می‌توانستند صبر کنند، زیرا وضع مالیات جدید، مستلزم تصویب آنان بود تا مورد موافقت عامه مردم قرار گیرد؛ و پادشاه بی‌صبرانه انتظار وضع و تصویب این مالیاتها را می‌کشید. نمایندگان طبقة سوم از جوانی، نیروی زیست، فصاحت، و تصمیم برخوردار بودند. اونوره - گابریل - ویکتور ریکتی، کنت دومیرابو تجارب و علم و همچنین قدرت فکر و بیان خود را در اختیار آنها گذاشت؛ پیر - ساموئل دوپون دونمور آنها را از اطلاعاتی که از اقتصاددانان فیزیوکرات کسب کرده بود بهره‌مند ساخت؛ ژان - ژوزف مونیه و آنتوان بارناو علم قضایی و فنون رزمی خود را در اختیار آنان گذاشتند؛ ژان بابی، که در این زمان به عنوان اخترشناس شهرت داشت، مذاکرات پر شور آنان را با داوروی خونسردانه خود آرام می‌کرد؛ و ماکسیمیلین دوروبسپیر با حرارت مصرانه مردی سخن می‌گفت که تا به مقصود نرسد خاموش نخواهد نشست.

روبسیپر که در ۱۷۵۸ در آراس متولد شده بود به پایان عمر خود نزدیک می‌شد زیرا ۵ سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود، وی در این پنج سال همواره کنار یا در قلب حوادث بود. از آنجا که مادرش در هفتسالگی او فوت کرده و پدرش در آلمان ناپدید شده بود؛ چهار فرزند یتیم این خانواده به وسیله خویشان تربیت شدند. روبسیپر که دانشجویی جدی شیفته فراگرفتن بود از دانشکده لویی - لو - گران خرج تحصیلی دریافت می‌داشت؛ از مدرسه حقوق فارغ‌التحصیل شد، و در آراس به وکالت دعاوی پرداخت و به سبب طرفداری از اصلاحات چنان شهرتی به دست آورد که جزء کسانی که از ایالت آرتوا به اتاژنو فرستاده شدند انتخاب گشت.

از لحاظ ظاهر، عاملی که شنوندگان را به سخنرانی او جلب کند در وی دیده نمی‌شد. در تنها چیزی که در هستی او اجمال به کار رفته بود قدش بود که از ۱٫۶۰ متر تجاوز نمی‌کرد. چهره‌ای عریض و پهن داشت که مهر آبله آن را نامموار ساخته بود. چشمان ضعیفش، که عینکی آن را پوشیده می‌داشت، به رنگ آبی متمایل به سبز بود و این خود بهانه‌ای به دست کارلایل می‌داد تا او را «روبسیپر سبز دریایی» بخواند. طرفدار دموکراسی بود؛ و علی‌رغم اینکه به وی گفته شده بود که ممکن است پست‌ترین ضوابط به‌عنوان استانداردها به‌کار گرفته شود از حق رأی دادن مردان بالغ دفاع می‌کرد. وی همچون کارگر ساده‌ای می‌زیست، ولی از سان - کولوتها که شلوار بلند می‌پوشیدند تقلید نمی‌کرد. لباس دامن‌گرد و دنباله‌داری که به رنگ آبی تیره بود و همچنین شلوار کوتاه با جورابهایی ساق‌بلند ابریشمی می‌پوشید؛ و به ندرت قبل از آرایش و پودر زدن موهایش از خانه خارج می‌شد. در کوچه «سنت - اونوره» با موریس دوپوله نجار در یک اتاق می‌زیست و بر سر میز خانوادگی شام می‌خورد و با

سپس قسمت اعظم فرانسه را به حرکت درآورد. نه فقط غالب اوقات از پرهیزکاری و تقوی سخن می‌گفت، بلکه خود نیز به آن عمل می‌کرد؛ اگرچه در ملاعام عبوس و خشن به‌نظر می‌آمد، در روابط خصوصی، بنابر گفته فیلیپو بوئوناروتی که او را خوب می‌شناخت، «بخشنده، مهربان و همواره حاضر و مایل به خدمت به دیگران بود.» ظاهراً نسبت به مخاطرات زیبایی زنان کاملاً مصونیت داشت؛ و محبت خود را نثار برادرش اوگوستن و همچنین سن - ژوست می‌کرد، ولی هیچ‌کس هرگز او را به فساد جنسی متهم نساخت. هیچ رشوه‌ای او را نمی‌فریفت.

در «سال ۱۷۹۱»، هنگامی که نقاشی تصویر او را با عنوان «فسادناپذیر» نشان داد، ظاهراً هیچکس با این لقب مخالفت نکرد. تقوا و پرهیزکاری را به مفهوم مونتسکیو قبول داشت و آن را اساسی لازم برای یک جمهوری موفقیت‌آمیز می‌دانست؛ می‌گفت که اگر رأی‌دهندگان و کارگزاران انتخابات قابل خرید باشند، دموکراسی جز دروغ نخواهد بود. با ژان - ژاک روسو هم‌عقیده بود که همه بشر فطرتاً خوب است، و «اراده عموم» باید به‌صورت قانون کشور درآید، و هر مخالف سرسخت اراده عموم را باید بدون تردید محکوم به مرگ کرد. همچنین در این نظر، که نوعی عقیده مذهبی برای آرامش فکر، نظم اجتماعی، و امنیت و بقای کشور لازم است، با روسو موافق بود.

ظاهراً در اواخر عمر نسبت به دآوری خود درباره اراده عموم دستخوش تردید شد. فکرش ضعیفتر از اراده‌اش بود؛ بیشتر افکارش نتیجه مطالبی بود که می‌خواند، یا از تکیه‌کلامها و شعارهایی که جو انقلابی را پر می‌کرد اقتباس شده بود؛ هنگامی که درگذشت، جوان بود، و اطلاعات کافی درباره زندگی و تاریخ به‌دست نیاورده بود تا عقاید انتزاعی یا مردم‌پسند خود را با بصیرت صبورانه یا با بیطرفی بررسی کند. دستخوش همان بیماری و نقص عمومی بود - نمی‌توانست «خویشتن» خود را از برابر چشم خویش دور بدارد و انسانیت را کنار بگذارد. شور و هیجان بیاناتش او را متقاعد و مجاب می‌ساخت؛ به‌طور خطرناکی اطمینان خاطر حاصل می‌کرد و به‌طور مضحکی مغرور می‌شد. میرابو در مواردی گفته بود: «آن مرد زیاد پیشرفت خواهد کرد؛ به هرچه می‌گوید، اعتقاد دارد.» ولی او به‌سوی گیوتین پیش رفت.

روبسیپر در مجلس ملی، ظرف دو سال و نیم حدود پانصد سخنرانی ایراد کرد که، معمولاً به‌سبب طولانی بودن، متقاعدکننده نبود، و به‌سبب استدلالی و جدی بودن، از فصاحت بهره‌ای نداشت؛ ولی اهالی پاریس

از مفهوم آنها آگاه شده بودند و به همین دلیل به او علاقه نشان می‌دادند. با تبعیض نژادی یا مذهبی مخالفت می‌ورزید؛ خواستار آزادی سیاهان بود، و تا آخرین ماههای حیات خود از توده مردم دفاع می‌کرد. اصل مالکیت خصوصی را قبول داشت، ولی می‌خواست که خرده مالکیت را به عنوان اساس اقتصادی جهت یک دموکراسی نیرومند تعمیم دهد. عدم تساوی ثروت را «بلائی لازم و علاج‌ناپذیر» می‌دانست که، به عقیده او از نابرابری طبیعی استعداد بشری ریشه گرفته است. در این دوره، از ابقای سلطنت که کاملاً محدود باشد

دفاع می‌کرد؛ و می‌گفت که کوشش در راه خلع لویی شانزدهم منجر به چنان خونریزی و هرج و مرجی خواهد شد که منتهی به استبدادی جابرانه‌تر از استبداد پادشاه خواهد گشت.

تقریباً کلیه نمایندگان، غیر از میرابو، به مطالب این سخنور جوان ناصبورانه گوش فرامی‌دادند. میرابو به آمادگی دقیق و طرز عرضه کردن دلایل روبسیپیر احترام می‌گذاشت. در مجلدات قبل گفتیم که میرابو تحت نظر پدری باهوش ولی بیرحم در کمال سختی به‌بار آمد و از تأثیراتی که مسافرت‌ها و ماجراها و گناهان افراد در زندگی بر جای می‌گذاشت با کمال اشتیاق آگاه می‌شد؛ عیوب اخلاق بشر، بیعدالتی، فقر و رنج را در بسیاری از شهرها مشاهده کرد؛ بنابه تقاضای پدرش و به دستور پادشاه به زندان افتاد، و در جزوهای پر از ناسزا و استمدادهایی پر از شور و هیجان به رسوا کردن دشمنان خود پرداخت، و سرانجام، در پیروزی زیننده و چشمگیری، هم از طرف ماریسی و هم از طرف اکس - آن - پروانس به نمایندگی اتاژ نرو انتخاب شد، و به عنوان مشهورترین، جالبترین و مظنونترین فرد به پاریس رفت و این جریانات در کشوری روی می‌داد که بحران موجب می‌شد که استعدادها به طور بیسابقه‌ای بیدار شود. همه افراد باسواد پاریس به او خوشامد گفتند؛ سرها برای دیدن کالسکه او از پنجره بیرون آمد؛ زنان از شایعات مربوط به عشق‌بازی‌هایش به هیجان آمده بودند؛ آنها در عین حال که مجذوب زخمها و تغییرات صورتش شده بودند از آن متنفر هم بودند. نمایندگان به سخنرانی‌هایش با شوق و ذوق گوش می‌دادند، و حال آنکه نسبت به طبقه و اخلاق و مقاصد او بدگمان بودند. شنیده بودند که بیش از درآمد خود خرج می‌کند؛ بیش از حد اعتدال شراب می‌آشامد؛ و شاید می‌خواهد با فصاحت خود بار سنگین قروضش را سبک سازد؛ از اینکه می‌دیدند او از طبقه خود در دفاع از عوام انتقاد می‌کند، شجاعت او را می‌ستودند و از خود می‌پرسیدند که آیا چنین کانون انرژی و فعالیتی که به مثابه کوهی آتشفشان است باز هم پیدا خواهد شد.

در آن روزهای پرهیجان و آشفته، سخنوری کاملاً رواج داشت، و توطئه‌چینی سیاسی بیش از آن بود که هتل دمنوپلزییر آن را در خود بگنجاند؛ از این‌رو، روزنامه‌ها، رساله‌ها، پلاکاردها و باشگاهها را فراگرفت. بعضی از نمایندگان برتانی، باشگاه برتون را تشکیل دادند؛ و بزودی درهای خود را بر روی نمایندگان دیگر و سایر افرادی که زبان و قلم را با مهارت به‌کار می‌بردند گشودند. سیسیس روبسیپیر و میرابو آن را به عنوان صحنه‌ای برای ارزیابی و آزمایش عقاید و طرحهای خود مورد استفاده قرار دادند. در اینجا نخستین سیمای آن سازمان نیرومند شکل گرفت که افراد آن بعداً به ژاکوبینها معروف شدند. لژهای فراماسونری نیز فعالیت می‌کردند، و معمولاً طرفدار سلطنت مشروطه بودند؛ اما دلیلی برای وجود یک توطئه پنهانی فراماسونها دیده نشده است.

شاید در باشگاه برتون بود که سیسیس و دیگران نقشه‌ای را طرح کردند که بر اثر آن نجبا و روحانیون به

تذکر داد که از ۲۵ میلیون نفر فرانسوی، ۲۴ میلیون نفر جزء طبقه سوم هستند؛ و چرا باید بیش از آن تردید کنند که به نمایندگی از طرف فرانسه سخن بگویند؟ در ۱۶ ژوئن به نمایندگان که در هتل دمنوپلزییر گرد آمده بودند پیشنهاد کرد که در این زمینه دعوتنامه‌های قطعی برای سایر نمایندگان بفرستند، و اگر نپذیرفتند، نمایندگان طبقه سوم خود را نمایندگان همه ملت فرانسه اعلام کنند و به قانونگذاری بپردازند. میرابو اعتراض‌کنان گفت که اتاژ نرو به فرمان پادشاه تشکیل شده و قانوناً تابع اوست و هم به فرمان او تعطیل خواهد شد؛ و این نخستین بار بود که صدایش با فریاد اعتراض فروخوابید. بعد از شبی که به بحث و کتک‌کاری گذشت، این سؤال مطرح شد که «آیا باید این مجمع، خود را مجلس ملی بنامد؟» در این باب

اخذ رأی به عمل آمد: نتیجه ۴۹۰ رأی له و ۹۰ نفر علیه آن بودند. نمایندگان تعهد کرده بودند که حکومتی مشروطه بر سر کار آرند. از لحاظ سیاسی، انقلاب در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ آغاز شده بود.

دو روز بعد، نمایندگان طبقه روحانی که جداگانه گرد آمده بودند با ۱۴۹ رأی در برابر ۱۳۷ رأی موافقت کردند که با نمایندگان طبقه سوم متحد شوند. نمایندگان قشر پایین روحانیون به طرفداری از نمایندگان طبقه عوام که آنها را خوب می‌شناختند و به آنها خدمت کرده بودند برخاستند. نمایندگان قشر بالای روحانیون با نجبا همدست شدند و از پادشاه خواستند که از اتحاد طبقات جلوگیری، و اتانژرو، را تعطیل کند. لویی این نظر را پذیرفت، و در شب ۱۹ ژوئن دستور داد که درهای هتل دمنوپلزییر بی‌درنگ بسته شود تا آن را برای تشکیل جلسه‌ای از طبقات سه‌گانه، در حضور پادشاه، در ۲۲ ژوئن آماده سازند. هنگامی که نمایندگان طبقه سوم در روز بیستم به مجلس آمدند، درهای هتل را بسته یافتند؛ و چون تصور می‌کردند که پادشاه در صدد مرخص کردن آنهاست، در محوطه مخصوص توپ‌بازی (تالار ژودوپوم) که در آن نزدیکی بود، گرد آمدند. مونییه به ۵۷۷ نماینده‌ای که در آنجا جمع شده بودند پیشنهاد کرد که همگی سوگندنامه‌ای را امضا کنند مبنی بر آنکه «هرگز از هم جدا نشوند؛ و هر جا موقعیت اقتضا کرد با یکدیگر ملاقات کنند، تا آنکه یک قانون اساسی با ثباتی مستقر شود.» همه نمایندگان، به‌استثنای یک تن، این سوگند را در صحنه‌ای تاریخی ادا کردند که کمی بعد ژاک - لویی داوید آن را در یکی از نقاشی‌های معروف خود، که از تابلوهای عمده آن عصر به‌شمار می‌رود مصور ساخت. از آن زمان به بعد، مجلس ملی نیز مجلس مؤسسان شد.

در ۲۳ ژوئن، جلسه‌ای که یک روز به تعویق افتاده بود، در حضور پادشاه تشکیل یافت، و یکی از آجودانهای او در برابر نمایندگان بیانیه‌ای را قرائت کرد. در این بیانیه آمده بود که پادشاه عقیده دارد که بدون حمایت نجبا و روحانیون از لحاظ سیاسی قادر به انجام دادن کاری نخواهد بود. وی ادعای طبقه سوم را در مورد «ملت بودن» غیرقانونی و

اما حاضر بود که بیگاری و «نامه‌های سر به مهر» و باجهای حمل و نقل داخلی و همه آثار سرفداری را در فرانسه ملغا کند، ولی با هر پیشنهادی که باعث تضییع «حقوق دیرین و قانونی مالکیت یا امتیازات افتخاری دو طبقه اول» باشد مخالفت خواهد کرد. و نیز قول داد که در صورت موافقت و رضایت طبقات بالا، تساوی مالیات برقرار سازد. مسائل مربوط به مذهب یا کلیسا باید مورد تصویب روحانیون واقع شود. وی بیانیه را با تصریح سلطنت استبدادی بدین‌گونه پایان داده بود:

هرگاه بر اثر تقدیری که من قادر به پیش‌بینی آن نیستم شما بخواهید مرا در این کار خطیر ترك کنید، خود به تنهایی زمینه سعادتمندی را عایبیم را فراهم خواهیم کرد، و به تنهایی خود را نماینده واقعی آنان خواهیم دانست. ... آقایان، توجه کنید که هیچ کدام از طرح‌های شما بدون تصویب من جنبه قانونی نخواهد داشت. ... آقایان، به شما دستور می‌دهم که بی‌درنگ متفرق شوید، و فردا صبح هر کدام از شما در اطاعتی که برای طبقه او اختصاص یافته است حضور یابید.

پادشاه و بیشتر نجبا و عده قلیلی از روحانیون از تالار بیرون آمدند. مارکی دو برمه که رئیس تشریفات بود اراده پادشاه را در مورد تخلیه تالار اعلام داشت. بایی رئیس مجمع پاسخ داد که «به نظر من ملت در حال اجتماع فرمانبردار کسی نیست.»؛ و میرابو به برمه فریادزنان گفت: «بروید و به آقای خود بگویید که ما بر حسب اراده ملت در اینجا گرد آمده‌ایم و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد.» این حرف کاملاً درست نبود، زیرا نمایندگان به دعوت پادشاه به آنجا گرد آمده بودند. ولی نمایندگان با مفهومی که از جریانات داشتند فریاد زدند: «این اراده مجلس است.» هنگامی که نگهبانان و رسای در صدد ورود به تالار برآمدند، گروهی از نجبای آزادیخواه، از جمله لافایت، درب ورودی را با شمشیرهای آخته بستند؛ و چون از پادشاه پرسیدند که چه باید کرد، با کسالت گفت: «بگذارید بمانند.»

در ۲۵ ژوئن، دوک د/ اورلئان در رأس چهل و هفت تن از نجبا به مجلس پیوست، که مقدم آنان با شوق و شور بسیار پذیرفته شد و انعکاس پرشور این عمل در پیرامون پاله - روایال شنیده شد. سربازان «گارد فرانسه» در آنجا با جمعیت انقلابی اظهار برادری کردند. در همان روز، در پایتخت، انقلابی صلح‌آمیز و آرام به وقوع پیوست. ۴۰۷ تن از کسانی که توسط بخشهای پاریس جهت انتخاب نمایندگان پاریس انتخاب شده بودند در ساختمان شهرداری گرد آمدند و یک شورای جدید شهرداری تعیین کردند؛ شورای سلطنتی سابق، که دارای قدرت نظامی نبود، بآرامی از کار کناره گرفت. در ۲۷ ژوئن، پادشاه با تسلیم شدن به ژانکتر و اوضاع، به نمایندگان طبقات بالا دستور داد که به مجلس پیروزمند بپیوندند. نجبا در آنجا

حضور یافتند، ولی از شرکت در رأی‌گیری امتناع ورزیدند؛ و پس از مدت کوتاهی، بسیاری از آنان به املاک خود باز گشتند.

در اول ژوئیه، لویی ده‌هنگ سرباز را که بیشتر آنها آلمانی یا سوییسی بودند فراخواند. تا ۱۰ ژوئیه، شش هزار سرباز تحت فرمان مارشال دو بروی و رسای را اشغال کردند، و ده هزار نفر دیگر به رهبری بارون دو بز نوال مواضعی در پیرامون پاریس گرفته بودند. مجلس در میان آشوب و وحشت در صدد بررسی گزارشی برآمد که در نهم ژوئیه برای تدوین یک قانون اساسی جدید دریافت داشته بود. میرابو از نمایندگان تقاضا کرد که پادشاه را به منزله سد و پناهی در برابر هر چه و مرج اجتماعی و حکومت «جماعت» نگاه دارند. وی لویی شانزدهم را مردی خوش‌قلب و دارای مقاصد جوانمردانه خواند که گاهی بر اثر مشاوران غیردوراندیش مرتکب اشتباهاتی می‌شود؛ آنگاه این سؤالات را که متضمن پیش‌گویی بود مطرح ساخت:

آیا این افراد در تاریخ یکی از ملتها بررسی کرده‌اند که انقلابات چگونه آغاز و چنان پیش رفته است؟ آیا ملاحظه کرده‌اند که بر اثر چه حوادث سرنوشت‌سازي افراد عاقل به نقاطی دور از مرزهای اعتدال کشیده می‌شوند، و بر اثر چه انگیزه‌های وحشت‌آوری مردم خشمگین به سوی افراطکاریهایی رانده می‌شوند که حتی از تفکر به آن به لرزه درمی‌آمده‌اند؟

نمایندگان توصیه او را پذیرفتند، زیرا آنان نیز صدای امواج خروشان را که از پیاده‌روهای پاریس برمی‌خاست احساس کرده بودند. ولی لویی، به جای آنکه در برابر وفاداری سنجیده و معقول طبقه سوم امتیازاتی به آنان بدهد، رادیکالها و آزادیخواهان را بار دیگر با عزل (۱۱ ژوئیه) نکر خشمگین ساخت، و به جای او دوست ملکه به نام بارون دو بروتوی را که مردی ناسازگار و سرسخت بود به کار گماشت، و مارشال دو بروی را که شخصی جنگجو بود به وزارت جنگ منصوب کرد (۱۲ ژوئیه). شرطبندها شده بود، ولی کسی نمی‌دانست که برنده یا بازنده کیست.

II - باستیل

در ۱۲ ژوئیه، کامی‌دمولن که فارغ‌التحصیل مدرسه یسوییها بود، در خارج از کافه دوفوا نزدیک پاله - روایال بر روی میزی پرید و عزل نکر و احضار قوای خارجی را تقبیح کرد، و فریادزنان گفت: «امشب آلمانها برای کشتار اهالی وارد پاریس خواهند شد» و از حضار خواست که خود را مسلح کنند. آنان همین کار را کردند و هنگامی که خواستند بزور وارد

هتل دوویل (شهرداری) شده سلاحهایی را که در آنجا بود به تصرف درآوردند، شورای شهرداری جدید مقاومت زیادی نشان نداد. شورشیان مسلح در این هنگام در خیابانها به راه افتادند و مجسمه‌های نیم‌تنه نکر و دوک د/ اورلئان را روی سر گرفتند و بر کلاههایی خود گل‌نوارهای سبزرنگ نصب کردند؛ و پس از آنکه معلوم شد که این رنگ نیز رنگ لباسهای نظامی است که مستخدمان و نگهبانان کنت د/ آرتوای

منفور (برادر کوچک پادشاه) بر تن دارند، به جای گل‌نوارهای سبز، گل‌نوارهای سرخ و سفید و آبی را که رنگ پرچم فرانسه بود، برگزیدند.

بانکداران که از شدت عمل نامعقول و همچنین از نابودی اموال و هراس ناگهانی مالی بیم داشتند بورس را بستند؛ طبقات متوسط شروع به تشکیل ارتش چریکی کردند که هسته گارد ملی را به رهبری لافایت به وجود آورد. با وجود این، بعضی از عاملان طبقه بورژوازی، برای حفظ مجلس طبقه سوم، که در این هنگام دارای مقام امنی بود، مبالغی برای تقویت بنیه مالی مقاومت مردم در برابر سلطنت استبدادی و بازگرداندن گارد فرانسه از پادشاه و منحرف کردن آنها به سوی عواطف دموکراتیک خرج کردند. در ۱۳ ژوئیه، جمعیت دوباره تشکیل یافت، و هنگامی که گروه‌هایی از ولگردان و فقیران به آنها پیوستند، به هتل دزانوالید (بیمارستان نظامیان از کار افتاده) حمله بردند و بیست و هشت هزار تفنگ و چند عراده توپ به دست آوردند. بزنوانال چون تردید داشت که سربازانش به روی مردم شلیک کنند، آنها را در حومه شهر نگاه داشت، و عوام مسلح در این هنگام بر پایتخت مسلط شدند.

این جمعیت با قدرت خود چه می‌بایست بکند؟ عده زیادی حمله به باستیل را پیشنهاد می‌کردند - قلعه‌ای قدیمی که در شرق پاریس قرار داشت، و سال به سال از ۱۳۷۰ به بعد ساخته و مجهز شده بود، تا قربانیان برجسته غضب پادشاه یا نجبا، که معمولاً به وسیله نامه‌های سر به مهر یا دستورهای مخفی پادشاه محکوم به حبس شده بودند در آنجا زندانی شوند. در زمان لویی شانزدهم تعداد کمی زندانی در این محل وجود داشت، و فقط هفت نفر در این هنگام باقی مانده بودند. خود لویی به ندرت نامه‌های سر به مهر صادر می‌کرد؛ حتی، در سال ۱۷۸۴ از مهندسی خواسته بود که طرح‌هایی برای تخریب آن قلعه غم‌انگیز و تاریک به وی تقدیم کند. اما مردم از این مطلب آگاهی نداشتند، و آن را به صورت سیاه‌چالی تجسم می‌کردند که قربانیان استبدادی بیرحمانه را در خود جای داده است.

با وجود این، شورشیان قصد تخریب آن را در فردای آن روز، که بعداً به صورت عید ملی فرانسه درآمد، نداشتند. آنان پس از یک شب استراحت به‌سوی این قلعه به حرکت درآمده بودند. هدف این بود که از فرمانده زندان بخواهند که باروت و سلاح‌هایی را که بنا به شایعات در پشت دیوارهای آن انباشته شده بود در اختیار آنان قرار دهد. تا این زمان مقداری

بزنوانال قوای خود را علیه آنها به زدو خورد و امی‌داشت، نمی‌توانستند با داشتن تعداد زیادی تفنگ و چند عراده توپ از خود دفاع کنند. با وجود این، در برابر آن دیوارها - که نه متر ضخامت و سی متر ارتفاع داشتند و به وسیله توپخانه‌های مخفی حمایت می‌شدند و در پیرامون آنها خندقی به عرض بیست و پنج متر حفر شده بود - می‌بایستی روشی محطاطانه در پیش گیرند. در این هنگام اعضای شورای جدید شهرداری به جمعیت پیوستند و حاضر شدند که با فرمانده قلعه به توافق صلح‌آمیز دست یابند.

فرمانده قلعه برنار - رنه ژوردان، مارکی‌دولونه نام داشت، گفته می‌شد اصیلزاده و تربیت شده و با خلق و خویی دوست‌داشتنی بود. وی نمایندگان را با ادب پذیرفت. آنان پیشنهاد کردند چنانچه وی توپها را از مواضع خود حرکت دهد و به ۱۱۴ سرباز تحت امر خود دستور منع تیراندازی صادر کند، نمایندگان رفتار مسالمت‌آمیز شورشیان را تضمین خواهند کرد. فرمانده با این پیشنهاد موافقت کرد و ملاقات کنندگان را به صرف ناهار دعوت کرد. کمیته دیگری تعهد مشابهی دریافت کرد؛ ولی محاصرکنندگان فریاد برآوردند که طالب اسلحه‌اند، نه حرف.

ضمن آنکه هر دو طرف مذاکره می‌کردند، تعدادی کارگر زرنگ و چابک بر فراز دو پل متحرك رفتند و آنها را پایین آوردند. حمله‌کنندگان پرشور از روی آنها گذشتند و وارد حیاط شدند. دولونه به آنها فرمان بازگشت داد و گفت که اگر بازنگردند، سربازان به‌رویشان شلیک خواهند کرد. مهاجمان نزدیک بود شکست بخورند که «گارد فرانسه» پنج عراده توپ بالا آورد و شروع به تخریب دیوارها کرد، جمعیت، تحت حفاظت توپها، وارد زندان شد و با سربازان به نبرد تن‌به‌تن پرداخت. نود و هشت نفر از مهاجمان به

انضمام یکی از مدافعان کشته شدند، ولی هر لحظه، هم تعداد مهاجمان افزایش می‌یافت و هم خشم جماعت. دولونه حاضر به تسلیم شد، به شرط آنکه به سربازانش اجازه داده شود که با سلاحهای خود بدون خطر از قلعه بیرون بروند. رهبران جمعیت نپذیرفتند؛ وی تسلیم شد. فاتحان شش سرباز دیگر را به قتل رساندند؛ هفت زندانی را آزاد کردند؛ مهمات و سلاحها را برداشتند؛ دولونه را به اسارت گرفتند؛ و پیروزمندانه به سوی هتل دوویل (ساختمان شهرداری) پیش رفتند. ضمن راه، بعضی از افراد جماعت که بر اثر صدمات وارده خشمگین شده بودند، آن اشرافی بهت‌زده را تا سرحد مرگ کتک زدند، سرش را بریدند، و آن را بر نیزه‌ای نصب کردند. سپس ژاکدوفلسل رئیس بازرگانان پاریس را که باعث سرگردانی آنها در مورد محل اختفای سلاحها شده بود در میدان گرو کشتند و سر بریده او را نیز به نمایش گذاشتند.

در ۱۵ ژوئیه، انتخاب‌کنندگان مجالس بخشها بایی را به‌عنوان شهردار پاریس برگزیدند و لافایت را به رهبری گارد ملی جدید انتخاب کردند؛ سان - کولوتهای خوشحال شروع به تخریب باستیل کردند. سنگهای آن را یکایک برکنند.

بود به مجلس رفت و اعلام داشت که قوایی را که به محاصره ورسای و پاریس گماشته بود مرخص کرده است. در ۱۶ ژوئیه، کنفرانسی که از نجبا تشکیل یافته بود، به شاه توصیه کرد که تحت حمایت هنگهایی که عازم حرکت بودند ورسای را ترک گوید و به مرکز یکی از ایالتها یا به یک دربار خارجی پناه ببرد. ماری‌آنتوانت از این پیشنهاد بگرمی استقبال کرد و جواهرات و سایر خزائن قابل حمل خود را برای این سفر آماده ساخت. اما لویی در عوض نکر را دوباره احضار کرد، و با این‌کار، هم محافل مالی و هم توده مردم را خشنود ساخت. در روز هجدهم، پادشاه به پاریس رفت، از هتل دوویل دیدن کرد، و با نصب گل‌نوار قرمز و سفید و آبی، که علامت انقلاب بود بر کلاه خود، موافقت خویش را با شورا و حکومت جدید اعلام داشت. پس از بازگشت به ورسای، همسر و خواهر و کودکان خود را در آغوش گرفت و به آنها گفت: «خوشبختانه خون [بیشتری] ریخته نشد، و قسم می‌خورم که هرگز یک قطره خون فرانسوی به فرمان من بر زمین ریخته نخواهد شد.» برادر جوانش، کنت د/ آرتوا، همسر و معشوقه‌اش را با خود برد و رهبری نخستین گروه مهاجران به خارج از فرانسه را به عهده گرفت.

III - ورود مارا: ۱۷۸۹

تصرف باستیل فقط عملی نمادی و ضربتی علیه استبداد نبود، بلکه مجلس را از انقیاد لشکریان شاه در ورسای نجات بخشید و حکومت جدید پاریس را نیز از استیلاي قوای مجاور رهایی داد. همین عمل به نحوی کاملاً غیر عمدي انقلاب بورژوا را محفوظ داشت؛ ولی اسلحه و مهمات در اختیار اهالی پایتخت قرار داد و تکامل بیشتر قدرت کارگران را امکانپذیر ساخت.

همچنین باعث تشویق بیشتر روزنامه‌ها و افزایش تعداد خوانندگان آنها شد و پاریسیها را بیشتر به هیجان آورد. گازت دو فرانس، مرکوردو فرانس، و ژورنال دوپاری که روزنامه‌های ثابت دیرین بودند، خود را متعادل نگاه داشتند. در این هنگام روزنامه‌های جدیدی انتشار یافت به این شرح: انقلابات پاریس توسط لوستالو (۱۷ ژوئیه ۱۷۸۹)؛ میهن پرست فرانسوی توسط بریسو (۲۸ ژوئیه)؛ دوست مردم، توسط مارا (۱۲ سپتامبر)؛ انقلابات فرانسه توسط دمولن (۲۸ نوامبر). به این نشریه‌ها باید ده دوازده جزوه یا رساله‌ای را که هر روز منتشر می‌شد افزود که با بی‌بندوباری حاصل از آزادی مطبوعات غوغا کرده بتهای

باشیم کافی است توجه کنیم که کلمه libelle در زبان فرانسوی یعنی نوشته‌ای که باعث رسوایی می‌شود و نیز کلمه libel معادل آن در زبان انگلیسی، به معنای هجو، افتراء، و توهین می‌باشد.

ژان - پول مارا، بیش از همه نویسندگان جدید طرفدار اصلاحات اساسی، و نیز بیش از همه بیپروا، بیرحم، و نیرومند بود. وی در نوشاتل (سوئیس) در ۲۴ مه ۱۷۴۳ از مادری سوئیسی زاده شد و پدرش از اهالی ساردنی بود. مارا همیشه از تبعیدی دیگری که هموطن او بود یعنی ژان - ژاک روسو تمجید می‌کرد. وی در بور دو و پاریس به دانشکده پزشکی رفت. پس از پایان تحصیلات، در لندن به طبابت پرداخت (۱۷۶۵-۱۷۷۷) و کارش نسبتاً با موفقیت قرین بود. قصه‌هایی که بعدها درباره جنایتها و اقدامات نامعقولش در آنجا گفته شد احتمالاً ساخته و پرداخته دشمنانش بود که بر اثر آزادی مطبوعات در آن زمان انتشار یافت. از دانشگاه سنت اندروز دانشنامه افتخاری گرفت - و این دانشگاهی بود که، به قول جانسن «بر اثر اعطای دانشنامه غنیتر می‌شد.» مارا زنجیرهای بردگی را به انگلیسی و در لندن نوشت (۱۷۷۴) و در آن انتقادی شدید از دولتهای اروپایی به عمل آورده بود و آنها را نتیجه توطئه‌های پادشاهان، نجبا، و روحانیون جهت اغفال مردم و انقیاد آنها می‌دانست. در ۱۷۷۷ به فرانسه بازگشت و دامپزشک اصطبلهای کنت د/ آرتوا شد و سپس به مقام پزشکی نگهبانان کنت رسید. متعاقباً به عنوان متخصص ریه و چشم شهرتی به دست آورد. رسالتهای درباره الکتریسیته، نور، علم نورشناخت، و آتش نگاشت که بعضی از آنها به آلمانی هم ترجمه شد. مارا عقیده داشت که این رساله‌ها به او حق می‌دهد که به عضویت فرهنگستان علوم درآید، ولی حمله او به نیوتن موجب بدگمانی اعضای فرهنگستان شد.

مارا مردی بود بسیار مغرور؛ و هم گرفتار یک سلسله بیماریهایی که او را تندمزاج به‌بار آورد و دارای شور و هیجان شدید ساخت. در پوستش آماس غیرقابل درمانی پدید آمد که برای رهایی از آن مجبور بود در حمام گرم بنشیند و در آنجا مشغول نوشتن شود. سرش برای قد ۵، ۱ متری او بسیار سنگین بود، و یک چشمش بالاتر از چشم دیگر قرار داشت. از این‌رو، نه عجب اگر وی گوشه عزلت اختیار کرده باشد. پزشکان برای تسکین آلامش غالباً از بدنش خون می‌گرفتند، کما اینکه در مواقعی که در آرامش بود، او بود که از دیگران خون گرفت. وی با پشتکاری که از جاهل‌بلی بسیار شدیدی ناشی می‌شد کار می‌کرد، و می‌گفت «من فقط دو ساعت از بیست و چهار ساعت را به خواب اختصاص می‌دهم. بیش از سه سال است که پانزده دقیقه بازی نکرده‌ام.» در سال ۱۷۹۳، شاید از اقامت زیاد در خانه، ریه‌هایش بیمار شد و بدون آنکه شارلوت کورده بداند احساس می‌کرد که مدت زیادی نخواهد زیست.

بیماریهای جسمی مارا در اخلاق وی نیز مؤثر افتاد. خودپسندی او، حملات عصبی، تصورات باطلش در مورد شأن و بزرگی خود، عیجوبی شدید او از نکر، لافایت، و لاووازیه، دعوت‌های دیوانه‌وار او از تندرویهای جماعت، شجاعت و کوشش و ایثار او را تحت الشعاع



بوزه: ژان - پول مارا. (آرشیو بتمان)

قرار می‌داد. موفقیت روزنامه او فقط به سبب مبالغات شورانگیز و سبک نگارش وی نبود، بلکه بیشتر به سبب حمایت هیجان‌آور و بی‌وقفه و عنان گسیخته او از کارگران زحمتکش فاقد رأی بود.

با وجود این، در ارزیابی هوش و فراست توده عوام راه خطا نمی‌پیمود. وی هر چه و هر چه را در تزاید می‌دید، و خود نیز به آن می‌افزود؛ ولی لااقل تا مدتی دموکراسی را توصیه نمی‌کرد، بلکه خواهان حکومتی استبدادی بود که هوادار الغای مزایای طبقاتی، شورش، یا قتل نفس باشد بدانسان که در جمهوری روم انجام گرفته بود. عقیده داشت که خود او شخصاً دیکتاتور خوبی است. گاه‌گاه چنین می‌اندیشید که دولت باید به وسیله افراد ثروتمند اداره شود، زیرا خود آنها بیشتر پایبند خیر و سعادت مردم خواهند بود. تمرکز ثروت را امری طبیعی می‌دانست. ولی معتقد بود که با تبلیغ این نظریه که تجمل انسان را فاسد می‌کند و مردم گرسنه و نیازمند نیز حقی دارند، می‌توان این تمرکز را تبدیل کرد. همچنین اظهار می‌داشت که، «تا زمانی که دیگران فاقد وسایلند، هیچ چیز زاندي قانوناً نباید به ما تعلق بگیرد. ... قسمت اعظم ثروت کلیسا باید میان مستمندان تقسیم شود، و مدارس عمومی رایگان باید در تمام نقاط تأسیس گردد.» «جامعه به آن عده از اعضایش که مالی ندارند و زحمتشان بندرت تکافوی زندگی آنها را می‌کند مدیون است و باید وسایل امرار معاش آنها را تأمین کند، غذا و مسکن و لباس آنها را فراهم آورد و مقررات مربوط به بیماری، پیری، و تربیت کودکانشان را تنظیم کند. کسانی که در ناز و نعمت و ثروت به سر می‌برند باید نیازمندیهای کسانی را که از لوازم حیات بی‌بهره‌اند مرتفع سازند» در غیر این صورت، مستمندان حق دارند که حوایج خود را با زور تأمین کنند.

بیشتر اعضای مجالسی که پشت سر هم تشکیل یافت به مارا بدگمان بودند و از او بیم داشتند، ولی سان - کولوتها که وی در میان آنها میزیست عیوب او را، با توجه به فلسفه اش میبخشیدند؛ و هنگامی که پلیس در تعقیب او بود، جان خود را با پنهان کردن او، به خطر می انداختند. شاید دارای بعضی صفات دوست داشتنی نیز بود، زیرا زن او که بدون تشریفات قانونی با او ازدواج کرده بود تا پایان عمرش نسبت به او وفادار ماند.

IV - چشمیوشی: ۴ - ۵ اوت ۱۷۸۹

گورنر موریس در ۳۱ ژوئیه ۱۷۸۹ از فرانسه چنین نوشت: «این کشور در زمان حاضر چنان دستخوش هرجومرج شده که در آستانه سقوط و اضمحلال قرار گرفته است.»

بازرگانی که بازار را تحت نظارت داشتند از کمبود غلات با افزودن به نرخ آن سود می بردند؛ کرجیهایی که به شهرها غذا می بردند ضمن راه مورد حمله قرار می گرفتند و غارت می شدند؛ بی نظمی و ناامنی امر حمل و نقل را مختل ساخته بود. پاریس پر از افراد جنایتکار شده بود. روستاها چنان گرفتار دزدان غارتگر بودند که در چندین ایالت، کشاورزان در نتیجه «رعب عظیم» و بر اثر بیمی که از این گروه های یاعی داشتند خود را مسلح کردند؛ ظرف شش ماه، چهارصد هزار قبضه تفنگ به دست شهروندان و حشترده افتاد. هنگامی که «رعب عظیم» فرونشست، کشاورزان در صدد برآمدند که سلاحهای خود را علیه تحصیلداران مالیاتی، انحصارطلبان، و خاوند های فنودال به کار برند. آنها با تفنگ، دوشاخه، و داس به قصرها حمله می کردند، و خواستار دیدن اسناد و قبایلهایی می شدند که، بنابه گفته بعضیها، حقوق و مطالبات نجبا را تصدیق و تأیید می کرد؛ اگر آنها خود خاوند ها را می دیدند، آنها را می سوزاندند؛ اگر با مقاومت روبرو می شدند، قصر را آتش می زدند؛ در چندین مورد مالک را در محل به قتل رساندند. این جریان که در ماه ژوئیه ۱۷۸۹ آغاز شد گسترش یافت تا آنکه به همه نقاط فرانسه سرایت کرد. در بعضی جاها، شورشیان پلاکاردهایی حمل می کردند دایر بر اینکه شاه در بخشهایشان به آنها اختیارات کامل اعطا کرده است. غالباً خرابیهایی که صورت می گرفت بر اساس هیچ اصل و ضابطه ای نبود، بلکه تنها خشم و انتقام بود که آنان را به این اعمال برمی انگیزت، آن هم بدون تشخیص و به صورتی در هم؛ مثلاً کشاورزانی که روی زمینهای صومعه موریس کار می کردند کتابخانه آن را سوزاندند؛ ظروف و پارچه های آن را به غارت بردند؛ بشکه های شراب را باز کردند: آنچه توانستند از آن نوشیدند، و باقی را در فاضلاب ریختند. در هشت بخش، اهالی به صومعه ها حمله بردند؛ اسناد مالکیت را با خود بردند؛ و به راهبان حالی کردند که روحانیون از این پس تابع مردمند. برطبق گزارشهایی که به مجلس ملی تقدیم شد، در فرانس - کنته «قریب چهل قصر و بنای اشرافی غارت یا سوخته شده است؛ در لانگر سه قصر از پنج قصر؛ در دوفینه بیست و هفت قصر؛ و در بخش وینوا اموال همه صومعه ها به غارت رفته یا طعمه حریق شده است. عده بیشماری از خاوندان یا بورژواهای متمول به قتل رسیده اند.» کارمندان که در صدد جلوگیری از آشوبهای کشاورزان برآمده بودند از کار برکنار می شدند؛ سرهای بعضی از آنها را از تن قطع کردند. اشرافخانه های خود را ترک می کردند و به نقاط دیگر پناه می بردند، ولی تقریباً همه جا با همان «هرجومرج خلق الساعه» مواجه می شدند. موج دیگری از مهاجرت آغاز شده بود.

در شب ۴ اوت ۱۷۸۹، نماینده ای به مجلس در ورسای گزارش داد که «از نامه های ارسالی از ایالتها چنین برمی آید که هرگونه مالی دستخوش جنایت آمیزترین تعرضهاست؛ در همه جا قصرها را می سوزانند؛ صومعه ها را خراب می کنند؛ و

می دهند. مالیاتها و حقوق فئودالی از بین رفته است؛ قوانین اجرا نمی شود و رؤسای ادارات فاقد قدرت و اختیارند.» آن عده از نجبا که باقی مانده بودند دریافتند که انقلابی که امیدوار بودند محدود به پاریس باشد - و با دادن امتیازهای مختصری به انقلابیون بتوان آنها را آرام کرد - در این هنگام جنبه ملی به خود گرفته است و دیگر عوارض فئودالی را نمی توان اخذ کرد. ویکنت دونوای پیشنهاد کرد که «همه بدهیهای فئودالی

قابل خرید باشد یا به نحو مناسبی ارزشیابی شود... هر نوع بیگاری خاوندی، سرفداری و هرگونه بندگی، بدون اینکه از طرف رعیت غرامتی پرداخته شود منسوخ گردد»؛ و چون معافیت‌های طبقاتی از بین رفته است «مالیات باید توسط همه افراد در کشور به تناسب عایدی آنها پرداخت شود».

نوآی مردی تهیدست بود و این اقدامات را می‌توانست کاملاً تحمل کند؛ و عجیبتر آنکه دوگ د/ گیون، که جزء توانگرترین بارونها بود، نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و به اعتراف تکان‌دهنده‌ای پرداخت و گفت: «مردم سرانجام درصدد برآمده‌اند که یوگی را که قرن‌ها بر گردن آنها سنگینی می‌کرده است براندازند؛ و باید اعتراف کنیم که اگرچه این شورش را محکوم می‌نماییم، ولی عذر و دلیل آن را باید در زجر و آزاری جستجو کنیم که مردم قربانی آن بودند.» این اعتراف باعث شد که نجبای آزادیخواه به هیجان آیند و با ذوق و شوق به حمایت مردم برخیزند؛ آنگاه یکی‌یکی پیش آمدند و از امتیازهای خود چشم پوشیدند؛ و پس از ساعتها مباحثات پرشوری که محور اصلی آن تسلیم در برابر خواستهای طبقه سوم بود، در ساعت دو صبح ۵ اوت، مجلس آزادی‌کشاورزان را اعلام داشت. بعداً پاره‌ای عبارتهای احتیاط‌آمیز را به آن افزودند، که کشاورزان را ملزم می‌ساخت که به اقساط متناوب، مبلغی برای بازخرید بعضی از دیون و عوارض بپردازند؛ ولی مقاومت در برابر این پرداختها اجرائی آن را غیر عملی ساخت، و زمینه پایان واقعی روش فئودالی را فراهم آورد. برای اینکه این تصمیمات قوت قانونی داشته باشد، بر طبق ماده شانزدهم، امضای پادشاه بر پای ورقه «چشمپوشی عظیم» لازم بود، که تا بدان وسیله او را «برقرار سازنده آزادی فرانسه» اعلام کند.

موج انساندوستی به اندازه کافی ادامه یافت و موجب تنظیم يك سند تاریخی دیگر شد، و آن عبارت از اعلامیه حقوق بشر و شهروندان بود (۲۷ اوت ۱۷۸۹). این اعلامیه را لافایت که هنوز تحت تأثیر «اعلامیه استقلال» و بیله حقوق پاره‌ای از ایالات امریکا قرار داشت، پیشنهاد کرد. نجبای جوانتر مجلس ممکن بود که فکر تساوی را بپذیرند، زیرا از امتیازات موروثی که پسر ارشد از آن بهره‌مند می‌شد ناراضی بودند؛ و بعضی، مانند میرابو، بدون دلیل به زندان افکنده شده بودند. نمایندگان بورژوا از اینکه همه چیز جامعه در انحصار اشرافیت است، و هم از تسلط آنها به مناصب و مقامات لشکری و کشوری

فلسوف را قبول داشتند که بر طبق قانون طبیعی، هر فردی باید از حقوق اساسی بهره‌مند شود. بنابراین، مقاومت زیادی در مورد نوشتن مقدمه‌ای بر قانون اساسی جدید اعمال نشد؛ و این مقدمه عبارت از اعلامیه‌ای بود که ظاهراً موجب تکمیل انقلاب می‌شد. در بعضی از مواد آن، آثار تکرار دیده می‌شود:

ماده ۱. افراد بشر آزاد متولد شده‌اند و همیشه هم آزاد خواهند بود و در حقوق با یکدیگر مساویند. ...

ماده ۲. منظور از اجتماعات سیاسی صیانت حقوق طبیعی و غیر قابل انتقال افراد جامعه می‌باشد. این حقوق عبارتند از آزادی، مالکیت، امنیت، و مقاومت در برابر ستم. ...

ماده ۴. آزادی عبارت است از قدرت داشتن بر اعمالی که مستلزم زیان دیگران نباشد؛ از اینرو اعمال حقوق طبیعی هر فرد حدودی ندارد مگر آنهایی که برای سایر اعضای جامعه بر خورداری از همان حقوق را غیرممکن کند. این حدود باید صرفاً به وسیله قانون تعیین شود.

ماده ۶. قانون مظهر اراده عموم است. تمام افراد حق دارند که مستقیماً یا به واسطه نماینده در وضع آن شرکت کنند... قانون باید بدون استثنا و تبعیض چه در سیاست و چه در صیانت، برای کلیه افراد یکسان باشد. و چون تمام مردم مملکت در برابر قانون مساویند هر کس ممکن است بر طبق قابلیت خود دارای هر مقام و شغلی شود و هیچ امتیازی جز تقوا و لیاقت نخواهد داشت.

ماده ۷. هیچ‌کس را نمی‌توان متهم، دستگیر، یا زندانی کرد مگر به موجب نص صریح قانون، و بنا بر تریبی که قانون معین کرده است. ...

ماده ۹. از آنجا که همه افراد، تا زمانی که جرمشان به اثبات نرسیده، بیگناه به‌شمار می‌آیند، پس اگر بازداشت کسی لازم آید باید از اعمال هر نوع سختگیری در باره او به‌وسیله قانون جلوگیری شود.

ماده ۱۰. عقاید مردم، حتی عقیده مذهبی، آزاد است، مگر اینکه عقاید مزبور باعث اختلال نظاماتی بشود که قانون مقرر داشته است.

ماده ۱۱. آزادی فکر و عقیده یکی از حقوق گرانبهای بشری است. پس هر کس مجاز است که آزادانه هر چه بخواهد بگوید و بنویسد و چاپ کند مگر اینکه از آزادی سوءاستفاده بکند که در این صورت، به نحوی که قانون معین کرده است مسئول خواهد بود.

ماده ۱۷. از آنجا که مالکیت یک حق مورد احترام و مقدس است، هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد مگر آنکه ضرورت عمومی صریحاً مقتضی آن باشد و قانون ضرورت مزبور را به ثبوت رساند. در این صورت هم باز باید قبلاً خسارت مالک عادلانه جبران شود.

حتی در این تأکید اصول دموکراتیک، نقایصی باقی ماند. موافقت شده بود که بردگی در مستعمرات فرانسه در دریای کارائیب همچنان ادامه داشته باشد، تا اینکه کنوانسیون آن را در سال ۱۷۹۴ لغو کرد. قانون اساسی جدید حق رأی و همچنین حق انتخاب شدن به مقامات دولتی را به کسانی داد که بتوانند حداقل مالیاتی را که تصریح شده بود بپردازند.

اعلامیه امتناع کرد، به این دلیل که موجب ناراحتی و هرج و مرج بیشتری خواهد شد. بنابراین، بر ملت فرانسه بود که موافقت او را بزور به‌دست آرد.

V - به سو ورسای: ۵ اکتبر ۱۷۸۹

در سراسر اوت و سپتامبر شورشهایی در پاریس به وقوع می‌پیوست. نان دوباره کمیاب شد؛ زنان خانهدار در نانواپها بر سر نان با یکدیگر به زدوخورد می‌پرداختند. در یکی از این شورشها، یک نانوا و یک کارمند شهرداری به‌وسیله عوام خشمگین به قتل رسیدند. ژان - پل مارا با این کلمات مردم را به حرکت به سوی مجلس و قصر سلطنتی در ورسای دعوت کرد:

هنگامی که امنیت اجتماعی به خطر می‌افتد، مردم باید قدرت را از دست کسانی که اختیار به آنها سپرده شده است بگیرند. ... آن زن اتریشی [ملکه] و برادر شوهرش [آرتوا] را به زندان بیفکنید. ... وزیران و منشیان آنها را بگیرید و در غل و زنجیر بگذارید. ...

مواظب شهردار [بدبخت، دوست‌داشتنی، به نام بایی] و معاونانش باشید؛ ژنرال [لافایت] را زیر نظر بگیرید و اعضای ستاد او را توقیف کنید. ... هنگامی که شما به نان نیاز مندید، ولیعهد حق ندارد شام بخورد. گروههای مسلح تشکیل دهید. به سوی مجلس ملی پیش بروید و بی‌درنگ غذا بخواهید. ... تقاضا کنید که آینده فقیران کشور از سهم ملت تأمین شود. اگر با تقاضای شما موافقت نکنند، سپاهی تشکیل دهید؛ زمینها را بگیرید؛ همچنین طلاهایی را که افراد بیشراف در زیر خاک پنهان کرده‌اند تا شما را با گرسنه نگاه داشتن، مجبور به تسلیم کنند تصرف کنید. این طلاها را میان خودتان تقسیم کنید. سرهای وزیران و زبردستانشان باید بر باد رود. حالا وقت این کار فرا رسیده است.

لویی، که از هرج و مرج در پاریس و تظاهرات مردم در ورسای به وحشت افتاده بود، توصیه و نظر وزیرانش را جویا شد. نظر این بود که سربازانی را که هنوز تحت تأثیر افکار انقلابی قرار نگرفته بودند برای حفظ او و خانواده و دربارش احضار کند. در اواخر سپتامبر، هنگ فلاندر را از دوئه فراخواند. هنگ بازگشت، و در اول اکتبر نگهبانان پادشاه با دادن ضیافتی در تماشاخانه قصر به افراد آن هنگ

خوشامد گفتند. هنگامی که لویی و ماری آنتوانت ظاهر شدند، سربازان که از نوشیدن شراب و دیدن اعلیحضرتین سرمست شده بودند با کمال شدت به کفزدن و هلله پرداختند. بزودی، علائم ملی را که به سه رنگ بود و روی لباسهای خود نصب کرده بودند برداشتند و به جای آنها گل‌نوارهای ملکه را که به رنگ سفید و سیاه بود نصب کردند؛ برطبق یک گزارش، علائمی را که آنها از خود دور کرده بودند و در این زمان در نظر انقلابیون عزیز بود، در ضمن رقص زیر پا انداختند. (خانم کامپان ندیمة اول ملکه و یک شاهد دیگر این موضوع جزئی را انکار کرده‌اند.)

خبر واقعه مزبور ضمن رسیدن به پاریس بزرگ شد، و بر اثر این گزارش تشدید گشت که لشکری نزدیک مس گرد می‌آید تا به‌سوی ورسای حرکت کند و مجلس را متفرق سازد. میرابو



ژان - آنتوان اودون: میرابو. موزه ورسای

و سایر نمایندگان این تهدید نظامی را تقبیح کردند. مارا، لوستالو، و سایر روزنامه‌نگاران خواستار شدند که مردم، هم خانواده سلطنتی و هم مجلس را مجبور کنند که به پاریس بروند تا تحت مراقبت مردم قرار گیرند. در پنجم اکتبر، زنان فروشنده بازار شهر، که قبل از همه از کمبود مواد غذایی خبر داشتند، رهبری دیگران را به عهده گرفتند و به سوی ورسای در ۱۶ کیلومتری پاریس به حرکت درآمدند. اینان، ضمن پیشروی، از مردان و زنان دعوت کردند که به آنها بپیوندند؛ و هزاران نفر نیز چنین کردند. حرکت دسته‌جمعی آنها غم‌انگیز یا ملال‌آور نبود؛ شوخیهای با روح فرانسوی جمعیت را با نشاط و سرزنده نگاه

می‌داشت. مردم فریاد می‌زدند: «نانوا و زن نانوا را با خود خواهیم آورد» و «از حرفهای میرابو لذت خواهیم برد.»

این عده هشت هزار نفری، پس از رسیدن به ورسای در زیر باران شدید، در برابر دروازه‌های بلند و نرده‌های آهنین قصر سلطنتی گرد آمده خواهان باریافتن به حضور پادشاه شدند. هیئتی به مجلس رفت و اصرار کرد که نمایندگان برای این جمعیت نان تهیه کنند. مونی که ریاست جلسه را به عهده داشت با یکی از افراد آن هیئت که زنی زیبا به نام لویزون شابری بود به دیدن لویی رفت. این زن از مشاهده پادشاه به اندازه‌ای دچار احساسات شد که فقط توانست بگوید «نان» و غش کرد. پس از آنکه به هوش آمد، لویی به او قول داد که برای آن جمعیت خیس و گرسنه نان تهیه کند. شابری در هنگام تودیع خواست دست پادشاه را ببوسد، ولی لویی او را مانند پدر در آغوش گرفت. در این ضمن، بسیاری از زنان زیبایی پاریس با سربازان هنگ فلاندر به گفتگو پرداختند و آنان را متقاعد کردند که افراد تربیت شده به سوی زنان غیر مسلح تیراندازی نمی‌کنند. بعضی از سربازان، جمعی از این زنان افسونگر و گرسنه را به سربازخانه بردند و به آنها غذا و جای گرم دادند. در ساعت یازده آن شب، لافایت با پانزده هزار سرباز گارد ملی وارد شد و به حضور پادشاه رفت و به او قول حمایت داد؛ ولی با ژان نکر هم‌عقیده شد که پادشاه باید تقاضای مردم را بپذیرد و به اتفاق ملکه به پاریس برود و در آنجا مقیم شود. سپس خسته و فرسوده به هتل دونوای رفت.

در سپیده‌دم ۶ اکتبر، آن جمعیت خسته و خشمگین از طریق حفره‌ای که تصادفاً در دروازه قصر پیدا شد به میان حیاط ریخت، و تنی چند از افراد مسلح بزور از پله‌های اطاقی که ملکه در آن خفته بود بالا رفتند. وی با دامن زیر و در حالی که ولیعهد را در آغوش داشت به اطاق پادشاه گریخت. نگهبانان قصر در برابر این حمله مقاومت کردند، و سه تن از آنان به قتل رسیدند. پادشاه به روی بالکن رفت و قول داد که به پاریس حرکت کند. مردم «زنده باد شاه!» گفتند، ولی اصرار کردند که ملکه خود را نشان دهد. ملکه نیز آمد، و وقتی که مردی از میان جمعیت با تفنگ خود او را نشانه گرفت، جای خود را ترک نکرد، و کسانی که در پیرامون آن مرد بودند، سلاحش را بر زمین انداختند. لافایت به ماری‌آنتوانت پیوست و دست او را به علامت وفاداری

بدارند، مشروط به آنکه در پایتخت زندگی کند.

چون ظهر نزدیک شد، دسته جمعیتی تشکیل یافت که در تاریخ سابقه نداشت: در جلو، گارد ملی و نگهبانان سلطنتی؛ سپس کالسکه‌ای حامل پادشاه و خواهرش مادام الیزابت و ملکه و دو فرزندش؛ آنگاه تعداد زیادی گاری حامل کیسه‌های آرد؛ بعد پارسیه‌های پیروزمند. بعضی از زنان بر روی توپ نشسته بودند و برخی از مردان سرهای بریده نگهبانان مقتول قصر را که بر روی نیزه گذاشته بودند با خود حمل می‌کردند؛ در سور توقف کردند و به این سرها پودر زدند و آنها را مجدداً ساختند. ملکه تردید داشت که زنده به پاریس برسد، ولی آن شب خود او و باقی اعضای خانواده سلطنتی در بسترهایی که بسرعت در توپلری تعبیه شد خفتند. قصری که پادشاهان فرانسه - قبل از آنکه شورش فرزند موجب شود که لویی چهاردهم از پایتخت احساس تنفر کند در آنجا خفته بودند. چند روز بعد، مجلس نیز به پاریس منتقل شد و در تماشاخانه همان قصر جای گرفت.

بار دیگر توده عوام پاریس با مجبور کردن پادشاه به توافق، امور انقلاب را به دست گرفتند. لویی که در این هنگام تابع رعایای خود شده بود اعلامیه حقوق بشر را امری انجام یافته تلقی کرد. سومین موج مهاجرت آغاز شد.

VI - قانون اساسی انقلابی: ۱۷۹۰

مجلس که از مخالفت پادشاه رهایی یافته ولی به طور ناراحت‌کننده‌ای از مراقبت شهر آگاه بود، شروع به نوشتن قانون اساسی کرد تا کارهای دوره انقلاب را تصریح و قانونی کند.

امر نخست اینکه آیا رژیم سلطنتی را نگاه دارد؟ چنین کاری را نیز کرد و اجازه داد که سلطنت موروثی باشد، زیرا تا انتقال احساسات حقانیت وفاداری از پادشاه به ملت، هاله سحرانگیز سلطنت را برای نظم اجتماعی لازم می‌شمرد؛ و حق انتقال را ضامنی در برابر جنگ‌های جانشینی و توطئه‌هایی که در آن زمان در قصر سلطنتی در حال تکوین بود می‌دانست. اما اختیارهای پادشاه می‌بایستی شدیداً محدود شود. قرار شد مجلس هر ساله مبلغی برای مخارجش در اختیار او بگذارد و هر نوع هزینه بیشتر مستلزم تقاضا از مجلس خواهد بود. چنانچه شاه، بدون اجازه مجلس، کشور را ترک گوید، از سلطنت خلع شود؛ چنانکه همین وضع پس از چندی برایش پیش آمد. پادشاه حق خواهد داشت وزیران خود را نصب و عزل کند، ولی هر وزیری می‌بایستی

تقدیم کند، و در هر زمانی نیز ممکن است به دادگاه احضار شود. قرار شد پادشاه فرماندهی نیروهای زمینی و دریایی را در دست داشته باشد، ولی بدون موافقت قبلی مجلس نمی‌تواند اعلان جنگ بدهد یا عهدنامه‌ای امضا کند. وی حق خواهد داشت هر قانونی را که به او تقدیم می‌شود و تو کند؛ ولی هرگاه سه هیئت مقننه بعدی لایحه و تو شده را تصویب کند، آن لایحه به صورت قانون در خواهد آمد.

دیگر اینکه آیا هیئت مقننه‌ای، با این همه اختیارها، نباید مانند انگلیس و آمریکا، دارای دو مجلس باشد؟ وجود مجلس عالی باعث خواهد شد که از اقدام عجولانه جلوگیری شود؛ در عین حال ممکن است حصار برای اشراف یا کهنسالان باشد. مجلس این موضوع را رد کرد، و برای احتیاط بیشتر، هرگونه امتیاز و لقب موروثی را، غیر از آنچه به سلطنت تعلق داشت، ملغی ساخت. هیئت مقننه می‌بایستی به وسیله «شهروندان فعال» انتخاب شود، که عبارت خواهند بود از مالکان مرد و بالغی که مبلغی معادل سه روز کار خود را به عنوان مالیات مستقیم بپردازند؛ جزء این عده، کشاورزان پولدار نیز به‌شمار می‌آمدند، ولی کارگرانی که به طور موقت اجیر می‌شدند، هنرپیشگان، و کارگران بی‌چیز مستثنی بودند؛ این‌گونه کارگران «شهروندان بی‌اراده» نامیده می‌شدند، زیرا به‌سهولت تحت تأثیر ارباب یا روزنامه‌نگاران قرار می‌گرفتند و به صورت ابزارهای ارتجاع یا خشونت درمی‌آمدند. بدین ترتیب، در ۱۷۹۱ در فرانسه ۴۲۹۸۴۳۶۰ نفر (در میان ۲۵ میلیون نفر جمعیت) دارای حق انتخاب بودند؛ و سه میلیون نفر از مردان بالغ حق رأی نداشتند. مجلس بورژواها، که از عوام شهر بیم داشت، انقلاب بورژواها را تصدیق کرد.

قانون اساسی، به منظور انتخابات و امور اداری، فرانسه را به هشتاد و سه «دپارتمان» و هر کدام را به تعدادی (۴۳۳۶۰) بخش تقسیم کرد. نخستین بار بود که فرانسه به صورت کشوری واحد درمی‌آمد، بدون مزیت داشتن ایالات بر یکدیگر یا پرداخت باجهای داخلی و همه دارای یک سیستم مقیاسات و اندازه‌گیری و قانونی یکنواخت شدند. مجازاتها را قانون تعیین کرده بود و دیگر در اختیار قضات قرار نداشت. شکنجه، در پیلوری نهادن، و داغ کردن ملغی شد، اما مجازات اعدام، برخلاف میل روبسپیر، باقی ماند، و هم خود در آینده از آن استفاده کرد. اشخاصی که به جنایاتی متهم می‌شدند، می‌توانستند نظر بدهند که به وسیله هیئت منصفه‌ای مرکب از «شهروندان فعال» که به حکم قرعه انتخاب شده باشند مورد محاکمه قرار گیرند؛ حداقل سه رأی از دوازده رأی برای تیرئه کفایت می‌کرد. دعوی مدنی به وسیله قضات حل و فصل می‌شد. «پارلمانهای» دیرین، که به وسیله اشراف دسته دوم به وجود آمده بود، جای خود را به یک هیئت معینی سپردند که به وسیله مجالس انتخاب‌کننده برگزیده می‌شدند، از میان قضات دادگاه‌های پایینتر با ضابطه دو قاضی از هر «دپارتمان»، یک دادگاه عالی

به حکم قرعه انتخاب می‌شد.

هنوز دو مسئله مهم و وابسته به هم باقی بود. چگونه می‌توان جلو ورشکستگی را گرفت؛ و چگونه می‌توان روابط میان کلیسا و دولت را تنظیم کرد. مالیات برای مخارج دولت کافی نبود، و از ثروت غبطه‌انگیز

کلیسا مالیات گرفته نمی‌شد. رامحل این مشکل را اسقف اوتون به نام شارل - موریس دوتالران - پریگور، که بتازگی انتخاب شده بود، پیدا، و در ۱۱ اکتبر ۱۷۸۹ چنین پیشنهاد کرد: باید اموال کلیسا برای پرداخت قروض ملی مصرف شود.

تالران یکی از شخصیت‌های دسیسه‌کار دو جانبه تاریخ است. وی از خانواده‌ای قدیمی بود که به سبب خدمات نظامی خود مقامی سرشناس بود، و اگر پایش به سبب سقوط در سن چهارسالگی برای همیشه از جا در نرفته بود، شاید سپاهیگری را برمی‌گزید و وارد خدمت نظام می‌شد، وی مجبور بود در سراسر زندگی بلنگد، ولی کوشید تا بر همه دشواریها فایز آمد. پدر و مادرش برآن شدند که طفل در کلیسا خدمت کند. در پرورشگاه آثار ولتر و مونتسکیو را خواند، و با معشوقه‌ای در آن حوالی رابطه برقرار کرد. ظاهراً از آنجا اخراج شد (۱۷۷۵)، ولی در همان سال (بیست و یکسالگی او) لویی شانزدهم صومعه سن - دنی را در رنس به او سپرد. در ۱۷۷۹ به سمت کشیشی منصوب و روز بعد معاون کل عیش شد، که اسقف اعظم رنس بود. وی همچنان توجه خانم‌های اشرافی را به خود جلب می‌کرد، و از یکی از آنها فرزندی پیدا کرد که در زمان ناپلئون به مقام افسری رسید. در ۱۷۸۸ تالران به اسقفی اوتون برگزیده شد، و حال آنکه مادرش با این امر مخالفت می‌ورزید، زیرا او را مرد کم ایمانی می‌دانست. با وجود این، برنامه‌های اصلاحی جهت تقدیم به مجلس آناژنرو تهیه کرد که مورد پسند روحانیون قرار گرفت؛ لاجرم او را به‌عنوان نماینده خود برگزیدند.

با وجود مخالفت نومیدانه وکلای روحانی، مجلس در ۲ نوامبر ۱۷۸۹ با ۵۰۸ رأی در برابر ۳۴۶ رأی اموال کلیسا را که در آن هنگام به سه میلیارد فرانک تخمین زده می‌شد ملی کرد، و دولت را متعهد ساخت که «به‌طرزی شایسته هزینه عبادت مردم و نگهداری کشیشها و اعانه مستمندان را تأمین کند.» در ۱۹ دسامبر، دولت به وثیقه املاک کلیسا معادل ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک پول کاغذی، موسوم به آسینیا منتشر کرد که به دارنده حق می‌داد مبلغ معینی، معادل قسمتی از اموال کلیسا را با سود پنج درصد تا زمان فروش دریافت دارد. دولت با پولی که از این اوراق به دست آورد، دیون فوری خود را پرداخت، و بدین ترتیب از کمک محافل مالی به سود رژیم جدید برخوردار شد. اما خریداران آسینیاها نتوانستند خریدهای رضایتبخشی انجام دهند، و آن اوراق را به صورت پولی به‌کار برند؛ و چون دولت بیش از پیش از این پولهای کاغذی انتشار داد و تورم ادامه یافت، ارزش آنها جز در مورد پرداخت

مالیات کم شد، و خزانه مجبور بود که آنها را براساس ارزش ظاهریشان دریافت دارد. بدین ترتیب، خزانه دوباره خود را مواجه با زیان‌هایی دید که همه ساله بیش از عوایدش بود.

مجلس پس از اتخاذ این تصمیم جسارت‌آمیز (۱۳ فوریه ۱۷۹۰)، صومعه‌ها را بست، و برای راهبانی که خلع ید شده بودند حقوق بازنشستگی برقرار کرد؛ ولی با راهبه‌ها کاری نداشت، زیرا اینان خدمات با ارزشی در امر تعلیم و تربیت و دستگیری از بی‌نویان انجام می‌دادند. در ۱۲ ژوئیه، اساسنامه مدنی روحانیون را منتشر ساخت و کشیشان را به صورت کارمندان حقوق‌بگیر دولت درآورد، و آیین کاتولیک را مذهب رسمی کشور تعیین کرد. پروتستانها و یهودیها اجازه یافتند که آزادانه در مجالس خصوصی، مراسم مذهبی خود را برپا دارند، به شرط آنکه از دولت کمک مالی نخواهند. اسقفهای کاتولیک می‌بایستی به وسیله هیئتهای انتخاب‌کننده در دیارتمانها برگزیده شوند؛ و در این رأی‌گیری، افراد غیرکاتولیک یعنی پروتستانها و یهودیان و ملحدان - حق داشتند شرکت کنند. همه کشیشها، پیش از دریافت مقرری از دولت، می‌بایستی تعهد کنند که از اساسنامه جدید کاملاً پیروی خواهند کرد. از ۱۳۴ نفر اسقف در فرانسه، ۱۳۰ نفر حاضر نشدند این سوگند را ادا کنند؛ از هفتاد هزار کشیش بخشها، چهل و شش هزار نفر امتناع کردند. قسمت اعظم مردم از کشیشهای سوگند نخورده طرفداری کردند و از شرکت در مراسم کشیشهای سوگندخورده خودداری ورزیدند. کشمکش روزافزون میان کلیسای محافظه‌کار مورد حمایت مردم، و مجالسی که بیشتر اعضای آن ملحد بودند و طبقه متوسط بالا از آنها طرفداری می‌کردند، به صورت عاملی عمده در انقلاب در آمد. یکی از عوامل عمده‌ای که موجب می‌شد این تصمیم مورد استقبال عامه قرار نگیرد این بود که پادشاه مدتها از امضای قانون اساسی جدید امتناع می‌ورزید.

عده‌ای دیگر برای رد آن دلایلی اقامه می‌کردند. روبسپیر رهبری اقلیت نیرومندی را به عهده گرفت که اعتراض‌کنان می‌گفتند که اگر فقط مالکان حق رأی داشته باشند، این عمل نقض اعلامیه حقوق بشر خواهد بود، و توهین شدیدی به رنجبران پارسی محسوب خواهد شد که بارها مجلس را از تعرض سپاهیان پادشاه مصون داشته‌اند. کشاورزان و شهرنشینان با ترك آن مقررات دولتی مخالفت می‌کردند که تا حدی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را از «بازار آزاد» که تحت استیلای توزیع‌کنندگان قرار داشت حفظ می‌کرد.

با وجود این، مجلس تا اندازه‌ای حق داشت احساس کند که قانون اساسی سندی قابل ملاحظه است و به انقلاب پیروزمند شکلی قانونی و قطعی می‌بخشد. نمایندگان طبقه متوسط، که در این هنگام قدرت را به دست گرفته بودند، عقیده داشتند که عوام - که اکثریت آنها هنوز بی‌سواد بودند - حاضر نیستند به تناسب تعدادشان، در مباحثات و تصمیمات دولت شرکت کنند. گذشته از این، اکنون که نجبا گریخته بودند، آیا نوبت بورژوازی فرا نرسیده بود که دولتی را اداره کند که بتدریج

شود و مدام و بشدت در حال پیشرفت باشد؟ از این‌رو مجلس، قطع نظر از تردید پادشاه، فرانسه را کشوری دارای سلطنت مشروطه اعلام و در ۵ ژوئن ۱۷۹۰ از هشتادوسه دپارتمان جدید دعوت کرد که اعضای گارد ملی خود را بفرستند تا به مردم پاریس و دولت فرانسه در شان - دو - مارس بپیوندند و در نخستین سالروز تصرف باستیل، تکمیل انقلاب را جشن بگیرند. پس از آنکه دعوتها فرستاده شد و شور و هیجان گسترش یافت، سی نفر خارجی به رهبری يك هلندی متمول که در تاریخ به آناکارسیس کلوتس معروف شده است در ۱۹ ژوئن وارد مجلس شدند و تقاضا کردند که تابعیت فرانسه به آنها داده شود و آنها را به جشن اتحاد به عنوان «نمایندگان نژاد بشر» راه دهند. مجلس هم به همین ترتیب عمل کرد.

اما محوطه ناهموار شان - دو - مارس را می‌بایستی برای این موقعیت آماده ساخت. محوطه‌ای به ابعاد حدود هزار متر در سیصد متر را می‌بایستی تسطیح کنند تا جای سیصد هزار مرد و زن و کودک را داشته باشد؛ و سکویی مرکزی نیز می‌بایستی به عنوان تریبون بسازند که پادشاه و شاهزادگان و نمایندگان و عده‌ای از عوام به آنجا بروند و وفاداری خود را به ملتی که قانوناً به وجود آمده است ابراز دارند. برای این کار فقط پانزده روز وقت مانده بود. هیچ‌کس نمی‌تواند مانند کارلایل در چهارده صفحه شرح دهد که چگونه اهالی پاریس، از مرد و زن و پیر و جوان، با بیل و کلنگ و چرخ‌دستی و آواز «درست خواهد شد»، آن زمین وسیع را تغییر شکل دادند و آن سکو یا «تریبون میهن» را به وجود آوردند. کدام يك از ما امروز جرئت آن را خواهد داشت که با چنان فصاحت و با آن شور و ذوق بیسابقه مطالبی بنویسد - مخصوصاً اگر نیمی از دستنوشته‌های ما به توسط مستخدمه عجول سوزانده شده باشد، و ما مجبور باشیم جواهرات پراکنده خود را جمع کنیم و آنها را صیقل بزنیم؟ چه آتشی در دل آن اسکاتلندی سختگیر وجود داشته است که بعد از چنان فاجعه عظیمی زنده مانده است!

بدین ترتیب، ضمن هفته قبل از جشن جدید، سربازان از سراسر فرانسه به پاریس سفر کردند، و گاهی گارد ملی پاریس چندین کیلومتر از شهر بیرون می‌رفتند تا با آنها ملاقات کنند و همراه آنان بازگردند. در روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۰، همگی پشت سرهم و با غرور و افتخار وارد شان - دو - مارس شدند. تعداد آنها پنجاه هزار نفر بود. پرچمهای آنها در حال اهتزاز و دسته‌های موسیقی مشغول نواختن، سینه‌های آنها بر اثر خواندن آوازهای شورانگیز گرفته بود. سیصد هزار نفر از پارسیهای هیجانزده به آنها پیوستند. اسقف تالران - پریگور، که هنوز تکفیر نشده بود، آیین قداس را به جای آورد؛ دویت اسقف و کشیش بر روی محراب رفتند و سوگند خوردند؛ پادشاه تعهد کرد که تا حد توانایی. از قوانین جدید پیروی کند، و حاضران همه فریاد

برآوردند: «زنده‌باد شاه!» هنگامی که غرش توپ به‌عنوان سلام به صدا درآمد، هزاران تن از پارسیهایی که نتوانسته بودند در آنجا حضور یابند دست خود را به‌سوی شان - دو - مارس دراز کردند و سوگند خوردند. تقریباً در همه شهرها چنین جشنی برپا شد، و مردم با یکدیگر شراب و غذا خوردند، و

کشیشان کاتولیک و پروتستان یکدیگر را به عنوان برادران مسیحی در آغوش کشیدند. چگونه يك فرد فرانسوي ممکن بود تردید داشته باشد که عصر جدید و با شکوهی آغاز شده است؟

VII - میرابو دیون خود را ادا می‌کند: ۲ آوریل ۱۷۹۱

لااقل يك مرد و يك زن می‌توانستند دستخوش تردید باشند. در نظر لویی و ملکه، قصر توپلری به صورت خانه‌ای شیشه‌ای بود که در آن تمام حرکات آنها تابع تصویب خاموش یا اعتراض ممتد عوام بود. در ۳۱ اوت ۱۷۹۰، يك هنگ سويسی در خدمت شاه در نانسی بر اثر تأخیر در مواجب و استبداد رسمي سر به شورش برداشتند. گارد ملي بعضی از شورشیان را تیرباران کرد؛ جمعی دیگر را به اعمال شاقه محکوم ساخت؛ و بعضی از آنها را به دار آویخت. پس از شنیدن این خبر، در حدود چهل‌هزار نفر از مردم پاریس تهدیدکنان به سوي قصر سلطنتی به حرکت درآمدند، عمل لافایت را تقبیح کردند و به سبب «قتل عام نانسی» از پادشاه به انتقاد پرداختند، و خواهان استعفای وزیران او شدند. نکر بآرامی بیرون رفت (۱۸ سپتامبر ۱۷۹۰) تا با خانواده خود در کوپه در کنار دریاچه ژنو زندگی کند. لافایت به پادشاه توصیه کرد که با قبول قانون اساسی، پاریس را آرام کند. اما ملکه بدگمان شده بود که مبادا عوام درصدد برآمده باشند که او را که به منزله نیرویی در پشت تخت سلطنت بود از آنجا بردارند، و چنان تنفر خود را ظاهر ساخت که دربار را ترك کرد و وظیفه نجات سلطنت را به میرابو سپرد.

میرابو قبول کرد. وی برای زندگی پرهزینه خود به پول نیاز داشت، و احساس می‌کرد که اتحاد شاه و مجلس تنها راه جلوگیری از حکومت رهبران جماعت است، و تناقضی در تعقیب این سیاست و پرکردن جیب خود نمی‌دید. در ۲۸ سپتامبر ۱۷۸۹، به دوستش لامارک نوشته بود: «همه چیز از دست رفته است، شاه و ملکه از میان خواهند رفت، و خواهید دید که عوام روی اجساد آن بیچارگان به شادی خواهند پرداخت.» و در ۶ اکتبر به همان دوست نوشت: «اگر نزد شاه و ملکه نفوذی دارید به آنها بفهمانید که هرگاه خانواده سلطنتی پاریس را ترك نکوید آنان با فرانسه نابود خواهند شد. مشغول طرح نقشه‌ای هستم که آنها را از

پایتخت دور کنم.» لویی این طرح را نپذیرفت، ولی موافقت کرد که در برابر دفاع میرابو از سلطنت به وی پول بدهد. در آغاز ماه مه ۱۷۹۰، حاضر شد که دیون این ماجراجوی کبیر را بپردازد، و معادل ۲۰۰۰ دلار مقرری ماهانه به او بدهد، و اگر موفق به آشتی دادن مجلس با شاه شد، معادل ۱۹۲۰۰۰ دلار به وی پاداش عطا کند. در ماه اوت، ملکه در باغ خود در سن - کلو با او به‌طور خصوصی ملاقات کرد. هاله سلطنت به اندازه‌ای عظیم بود که آن ازدها که مظهر شورش به‌شمار می‌آمد، در لحظه‌ای که دست ملکه را با اخلاص بوسید بر خود لرزید. وی به دوستان نزدیک خود با ذوق و شوق چنین گفت: «شما ملکه را نمی‌شناسید. قوه تخیل او شگفت‌انگیز است. به سبب شجاعتی که دارد مرد است.»

وی عقیده داشت که اگرچه به او پول پرداخته‌اند ولی او را نخریده‌اند. برطبق گفته لامارک، «میرابو پول را از آن لحاظ دریافت می‌داشت که عقاید خود را بروز نهد.» وی قصد نداشت که از استبداد دفاع کند؛ برعکس، بیانیه‌ای که در ۲۳ دسامبر ۱۷۹۰ به وزیران شاه تقدیم کرد برنامه‌ای بود برای هماهنگ ساختن آزادی عمومی با قدرت سلطنت. «حمله به انقلاب اشتباه است، زیرا نهضتی که باعث می‌شود ملتی بزرگ قوانین بهتری برای خود وضع کند شایسته کمک است. ... روح انقلاب و بسیاری از اصول قانون اساسی آن را باید پذیرفت. ... من کلیه آثار و نتایج انقلاب را به عنوان پیروزیهای استوار و شکست‌ناپذیری می‌دانم که هیچ تغییر بزرگ و ناگهانی، جز تجزیه کشور، نمی‌تواند آنها را از بین ببرد.»

میرابو چه از طریق فداکاری و چه از راه رشوه‌دادن کوشید که بقایای قدرت سلطنت را نجات دهد. مجلس به پولپرستی او بدگمان بود ولی به نبوغ او احترام می‌گذاشت. در ۴ ژانویه ۱۷۹۱ او را به‌عنوان رئیس خود برای مدت معمولی دو هفته انتخاب کرد. در این مدت همگی را با نظم اداری و بیطرفی تصمیماتش به

تعجب واداشت. تمام روز را کار می‌کرد و تمام شب را غذا می‌خورد و باده می‌نوشتید و خود را بر اثر عشقبازی فرسوده می‌کرد. در ۲۵ مارس، از دو رقاصه اوپرا پذیرایی کرد. صبح روز بعد، به دل درد شدیدی مبتلا شد. در روز بیست و هفتم در مجلس شرکت جست، ولی خسته و لرزان به خانه بازگشت. خبر بیماری او در پاریس انتشار یافت؛ تماشاخانه‌ها به احترام او بسته شد؛ و همان مردمی که جویای حال او بودند، خانه‌اش را محاصره کردند؛ جوانی حاضر شد خون خود را به او بدهد. تالران به او گفت: «دسترسی به شما آسان نیست؛ نیمی از مردم پاریس مدام در کنار خانه شما ایستاده‌اند.» سرانجام میرابو پس از رنج و عذاب بسیار در ۲ آوریل ۱۷۹۱ درگذشت.

در ۳ آوریل، هیئتی از انتخاب‌کنندگان پاریس از مجلس خواستار شدند که کلیسای سنت - ژنویو را به صورت آرامگاه و زیارتگاه قهرمانان فرانسه درآورد، و دستور دهد که بر بالای این محل که بزودی به پانتئون (معبد همه خدایان) معروف شد این عبارت را بنویسد: «تقدیم به مردان بزرگ از طرف میهن سپاسگزار». این کار انجام گرفت، و میرابو در ۴ آوریل در

آنجا دفن شد، و به قول میشله «بزرگترین و مردمترین تشییع جنازه که تا آن زمان نظیر آن دیده نشده بود برپا گشت.» این تاریخ نویس جمعیت را میان سیصد و چهارصد هزار نفر تخمین زده است، که در کوچه‌ها، بر فراز درختان، در کنار پنجره‌ها یا روی بامها بودند؛ همه نمایندگان مجلس به استثنای پتیون (که مدارکی مخفی درباره پول گرفتن میرابو از شاه در اختیار داشت) و همه اعضای کلوب ژاکوبن و بیست هزار نفر سرباز گارد ملی نیز حضور داشتند. «گویی جنازه ولتر یا یکی از کسانی را که هرگز نمی‌میرند حمل می‌کنند.» در ۱۰ اوت ۱۷۹۲، دلایلی از میان اوراق شاه مخلوع به دست آمد که حاکی از پرداخت پول به میرابو بود، و در ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۴ کنوانسیون دستور داد که بقایای آن قهرمان را که نامش لکه‌دار شده بود از پانتئون خارج کنند.

VIII - به سوی وارن: ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱

شاه که مایل نبود اشراف و روحانیون و سلطنت را از مقام دیرین خود محروم سازد، و با درک این نکته که مردمی خودپسند و بی‌پروا مانند فرانسویان هیچ حکومت و محدودیتی را که بر اثر گذشت روزگار تأیید و تثبیت نشده باشد تحمل نخواهند کرد، آرزومندانه به بقایای قدرتی که برایش بجا مانده بود دل بست؛ و در برابر تقاضای روزانه نجبا و ملکه مقاومت کرد که از پاریس و شاید هم از فرانسه بگریزد و با ارتشی بومی یا بیگانه که به اندازه کافی نیرومند باشد بازگردد و به نیروی آن دوباره بر تختی مستحکم مستقر شود. وی در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۱ اساسنامه مدنی روحانیون را امضا کرد، ولی عقیده داشت که به مذهبی خیانت کرده است که برای او پناهگاه ذی‌قیمتی در مقابل ناامیدیهای زندگی بوده است. از تصمیم مجلس (۳۰ مه ۱۷۹۱) در مورد انتقال بقایای ولتر به پانتئون وحشتزده شد؛ به نظر او غیرقابل تحمل بود که کافر برجسته قرن، با شکوه و جلال و افتخار در جایی که تا آن اواخر کلیسای مقدسی بود دفن شود. عاقبت با تقاضایی که از مدتها پیش از ملکه شده بود موافقت کرد و درصدد برآمد که از مرز بگریزد. دوست صمیمی ملکه به نام کنت آکسل‌فون فرسن هزینه فرار را تأمین کرد و جزئیات آن را ترتیب داد. شاه، که مسلماً مردی نجیب بود نه یک غلتبان، با ذوق و شوق از او سپاسگزار می‌کرد.

همه‌کس از این حکایت آگاه است که چگونه شاه و ملکه، با لباس مبدل و با نام آقا و خانم کورف همراه کودکان و ملازمانشان، مخفیانه در نیمه شب ۲۰-۲۱ ژوئن ۱۷۹۱ از توپلری بیرون آمدند، و سراسر روز با شادی و بیم مسافت ۲۴۰ کیلومتر را تا وارن، در مجاورت مرز کشوری که امروزه بلژیک نام دارد (و در آن زمان به هلند اتریش شهرت داشت)، پیمودند؛ و

ژان - باتیست دروئه رئیس پست سنت - منو متوقف و دستگیر شدند. این شخص از مجلس خواهان دستور شد، و بزودی بارناو و پتیون با این پاسخ به مجلس آمدند: «اسیران را بدون آسیب به پاریس بازگردانید.»

اکنون دیگر سه روز بیشتر راه نبود، و شصت هزار تن گارد ملی با کمال راحتی آنها را مشایعت کردند. ضمن راه، بارناو در کالسکه سلطنتی مقابل ملکه نشست؛ وی در میان سواران باقیمانده رژیم کهن تربیت شده بود، و احساس می‌کرد که طلسم زیبایی سلطنت به خطر افتاده است، و از خود می‌پرسید که سرنوشت این زن و کودکانی که با خود داشت چه خواهد شد. پیش از آنکه به پاریس برسند، وی برده ملکه شده بود.

مجلس، بر اثر کوششهای او و سایر ملاحظات احتیاط‌آمیز، عقیده سان - کولوتها را در مورد خلع فوری شاه رد کرد. که می‌توانست بگوید که هرچومرج چه نتایجی به بار خواهد آورد؟ آیا مجلس بورژوا، و همه نوع مالکیت، در اختیار عوام فاقد رأی پارسی نخواهد بود؟ بنابراین شایع شد که پادشاه نگرینخته بلکه ربوده شده است؛ باید به او اجازه داد که لااقل تا مدتی زنده بماند، و هر مقدار از اختیارات سلطنت را که قانون برایش تعیین کرده است در دست داشته باشد. رهبران افراطی اعتراض کردند؛ کلوبها و روزنامه‌ها از مردم خواستند که در شان - دو - مارس گرد آیند؛ در ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۱، پنجاه هزار نفر آمدند، و شش هزار نفر تقاضایی را مبنی بر استعفای شاه امضا کردند. مجلس به لافایت و گارد ملی دستور داد که شورشیان را متفرق سازند؛ این گروه امتناع کردند، و بعضی از آنها به طرف گارد سنگ انداختند؛ سربازان خشمگین تیراندازی کردند و پنجاه زن و مرد را به قتل رساندند؛ برادری همگانی که سال قبل به آن سوگند یاد شده بود بدین ترتیب پایان یافت. ژان - پول مارا، که تبعید شده و مورد تعقیب پلیس قرار گرفته بود و در سردابهایی مرطوب بسر می‌برد، مردم را به ایجاد انقلاب جدیدی دعوت کرد. لافایت، که محبوبیتش به پایان رسیده بود، به جبهه بازگشت، و بیصبرانه منتظر فرصتی بود که از هرچومرج روزافزون بگریزد.

شاه، که از این مهلت سپاسگزار بود، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۹۱ با حالتی مطیع و آرام به مجلس رفت و رسماً موافقت خود را با قانون اساسی به وسیله امضا اعلام داشت. پس از بازگشت به قصر متروک خود و رسیدن به نزد ملکه، از فرط تأثر به گریستن پرداخت، و از او خواست وی را ببخشد که او را از زندگی سعادت‌آمیز در وین محروم کرده و به ننگ شکست و وحشت روزافزون این زندان گرفتار ساخته است.

هرچه آن ماه به پایان خود نزدیک می‌شد، مجلس خود را برای نتیجه‌گیری از زحماتش آماده می‌کرد. شاید نمایندگان خسته شده بودند، و احساس می‌کردند که بیش از یک عمر رنج کشیده‌اند. در حقیقت، به زعم آنها، کارهای زیادی انجام داده بودند. آنها بر انحطاط رژیم فئودالی نظارت کرده بودند؛ امتیازهای موروثی را از بین برده بودند؛ مردم را از سلطنت

ساخته و به حبس بدون محاکمه پایان داده بودند. کلیسایی را که روزگاری مستقل و خرده‌گیر بود با مصادرة ثروتش و همچنین با اعلام آزادی مذهب و فکر تنبیه کرده بودند؛ انتقام ژان کالاس و ولتر را گرفته بودند. با لذت به تماشای مهاجرت اشراف مرتجع پرداخته و بخش فوقانی طبقه متوسط را بر سر کار آورده بودند. و بالاخره، این تغییرات را در قانون اساسی به وجود آورده بودند که موافقت شاه و قسمت اعظم جمعیت را به عنوان وعده وحدت ملی و صلح به آن جلب کرده بودند.

مجلس ملی و مؤسسان کار خود را با ترتیب دادن انتخاب یک مجلس مقنن جهت تبدیل قانون اساسی به صورت قوانین معین و بحث در باره دشواریهای آینده به پایان رسانید. روبسپیر، که امیدوار بود بر اثر انتخابات تازه نمایندگان بیشتری بر سر کار آیند، نمایندگان همکار را برآن داشت که خود را از انتخاب شدن

در مجلس جدید محروم کنند. سپس، در ۳۰ فصل سوم

I - اشخاص فاجعه

انتخابات مجلس انقلابی دوم با ذوق و شوق، تحت نظارت روزنامه‌نگاران و با مراقبت شدید کلوبها، انجام گرفت. از آنجا که سانسور مطبوعات تقریباً از میان رفته بود، روزنامه‌نگاران در سیاست مردم نفوذ تازه‌ای یافته بودند. بریسو، لوستالو، مارا، دمولن، فررون، لاکلو، هریک روزنامه‌ای برای دفاع از خود داشتند. پاریس به تنهایی در ۱۷۹۰ صدوسی‌وسه روزنامه داشت، و صدها روزنامه هم در شهرستانها انتشار می‌یافت که تقریباً همه آنها سیاستی افراطی داشتند. میرابو به شاه گفته بود که اگر بخواهد تخت یا سر خود را حفظ کند، باید تعدادی از روزنامه‌های مردم‌پسند را بخرد. ناپلئون می‌گفت: «اشراف دیرین اگر توانسته بودند بر مطبوعات و انتشارات مسلط شوند، بر سر کار باقی می‌ماندند. ... اختراع توپ به نظام ملوک‌الطوایفی پایان داد؛ قلم روش جدید را از میان خواهد برد.»

باشگاهها نیز تقریباً به اندازه روزنامه‌ها مؤثر بودند. باشگاه برتون، که به دنبال شاه و مجلس [از ورسای] به پاریس آمده بود نام خود را به «انجمن دوستان قانون اساسی» تغییر داد، و برای اجتماع اعضای خود، تالار ناهار خوری یک صومعه ژاکوبین را نزدیک توپلری اجاره کرد؛ بعداً کتابخانه و حتی کلیسای خصوصی صومعه را به آن افزود. ژاکوبنها، که در تاریخ بدین نام شهرت یافتند، در آغاز کلاً عبارت از نمایندگان بودند، ولی پس از چندی، با پذیرفتن افراد برجسته در علم، ادبیات، سیاست، و تجارت به تعداد اعضای خود افزودند؛ در اینجا نمایندگان پیشین، مانند روبسپیر، که شخصاً خود را از مجلس جدید محروم ساخته بودند، اهرم دیگری برای کسب قدرت یافتند. حقوق زیاد بود، و تا سال ۱۷۹۳ بیشتر اعضای آن از طبقه متوسط برخاسته بودند.

نفوذ ژاکوبنها، بر اثر تشکیل باشگاههای وابسته در بسیاری از بخشهای فرانسه، و پذیرش

رهبری باشگاه مادر در اصول و فنون مبارزه سیاسی، افزایش یافت. در ۱۷۹۴، حدود ۶۸۰۰ باشگاه ژاکوبین وجود داشت که مجموع اعضای آنها به نیم‌میلیون نفر می‌رسید. و اقلیتی منظم را در میان توده‌های نامنظم تشکیل می‌داد. هنگامی که سیاستهای آنها مورد تأیید روزنامه‌ها قرار می‌گرفت، بعد از کمونها. که از طریق شوراهای شهرداری و بخشهای آنها بر کارهنگهای محلی گارد ملی نظارت می‌کردند - حداکثر نفوذ را داشتند. هرگاه همه این نیروها هماهنگ بود، مجلس می‌بایستی یا از آنها اطاعت کند یا با جمعی متمرد و سرکش - اگر نگوییم شورشیان مسلح - مواجه شود.

مردی انگلیسی در سال ۱۷۹۱ گزارش داد که «در هر کوچه‌ای باشگاه به تعداد زیاد وجود دارد.» این باشگاهها عبارت بود از انجمنهای ادبی، اجتماعات ورزشی، لژهای فراماسونی، و اجتماعات کارگری. بعضی از رهبران افراطی، که ژاکوبنها را مسرف و بورژوا می‌دانستند، در ۱۷۹۰ «انجمن دوستداران بشر و شهروندان» را تشکیل دادند که پاریسیها آن را بزودی باشگاه کوردلیه‌ها نامیدند، زیرا که در یک صومعه قدیمی راهبهای فرقه کوردلیه‌ها (فرانسیسیان) با یکدیگر ملاقات می‌کردند. این محل به‌صورت مرکزی برای بیان سیاستهای مارا، ابر، دمولن، و دانتون درآمد. لافایت، بایی، تالران، لاووازیه، آندره و ماری - ژوزف دوشنیه، و دوپون‌دونمور که ژاکوبنها را افراطی می‌دانستند، «انجمن ۱۷۸۹» را بنیان نهادند که در ۱۷۹۰ جلسات منظمی در پاله - روایال به‌منظور حمایت از سلطنت متزلزل تشکیل می‌دادند. گروه سلطنت‌طلب دیگر به رهبری بارناو و الکساندر دولامت باشگاهی به وجود آوردند که مدت کوتاهی در تاریخ به نام باشگاه فویانها مشهور شد، و این نام از صومعه‌ای متعلق به راهبان فرقه سیسترسیان اقتباس شد. این خود علامت غیرمذهبی شدن زندگی پاریسی بود که چندین صومعه متروک در این هنگام به صورت مراکز هیجان سیاسی درآمد.

طبايع باشگاههاي رقيب در طي انتخاباتي آشكار شد كه بتدریج از ژوئن تا سپتامبر ۱۷۹۱ آرايي براي مجلس جديد فراهم آورد. سلطنت‌طلبان كه بر اثر تعليم و تربيت و استراحت، افرايدي اهل رواداري و تساهل شده بودند، براي كسب آرا متكي به ترغيب و رشوه دادن شدند؛ ژاكوبنها و كوردليه‌ها، كه در نتيجه تأثير كوچه و بازار سختدل شده بودند، زورگويي را چاشني رشوه دادن كردند. آنان با تفسير دقيق قانون براي مردم كوچه، هر كس را كه از اداي سوگند به قانون اساسي جديد خودداري مي‌ورزيد از رأي دادن باز مي‌داشتند؛ بدین ترتيب، قسمت اعظم كاتوليكهاي مؤمن خودبه‌خود از رأي دادن محروم شدند. گروههايي تشكيل يافتند كه به اجتماعات سلطنت‌طلبان حمله مي‌كردند و آنها را پراكنده مي‌ساختند، چنانكه در گرنوبل پيش آمد، در بعضي از شهرها مانند بوردو، متصدیان شهرداري همه اجتماعات باشگاهها را غير از اجتماعات ژاكوبنها ممنوع كردند؛ در شهري ديگر ژاكوبنها و پيروانشان يك صندوق رأي را كه آرايي اكثريت محافظه‌كار در آن ريخته شده بود سوزاندند.

ساختاب‌كنندگان، علي‌رغم اين پيرايشهاي دموكراتيک، اقليت قابل توجهي را كه ماييل به حفظ سلطنت بودند به مجلس مقنن فرستادند. اين ۲۶۴ «فويان» قسمت راست تالار را اشغال كردند، و بدین ترتيب محافظه‌كاران در تمام نقاط به اين نام شناخته شدند. ۱۳۶ نماينده كه خود را ژاكوبن يا كوردليه مي‌دانستند در قسمت چپ و بر بخش مرتفعي نشستند كه به «كوه» شهرت يافت و پس از چندي به «مونتانيار» معروف شدند. در مركز، ۳۵۵ نماينده نشستند كه حاضر نبودند نامي به خود بدهند؛ ولي آنها را «دشت» ناميدند، از ۷۵۵ نماينده، ۴۰۰ نفر آنها حقوقدان بودند، چنانكه در خور مجلسي مقنن بود؛ در اين هنگام حقوقدانان به جاي روحانيون زمام ملت را به‌دست گرفتند. تقريباً همه نمايندگان از ميان طبقه سوم برخاسته بودند؛ انقلاب هنوز به‌صورت جشن بورژواها بود.

تا ۲۰ ژوئن ۱۷۹۲، نيرومندترين گروه در مجلس مقنن عبارت از جماعتي بود كه بعداً نام دپارتمان ژيروندي به آنها اطلاق شد. آنان به‌صورت حزبي متشكل نبودند (كما اينكه مونتانيارها نيز چنين نبودند)، ولي تقريباً همگي از مناطق صنعتي يا تجارتي مانند كان، نانت، ليون، ليمورژ، ماسي، بوردو بودند. ساكنان اين مراكز مترقي به خودمختاري قابل ملاحظه‌اي عادت داشتند؛ و بر قسمت اعظم پول و تجارت و دادوستد خارجي منطقه نظارت مي‌كردند؛ و بوردو كه مركز دپارتمان ژيروندي بود مغرورانه به خاطر داشت كه مونتني و مونتسكيو را در آغوش پرورده است. تقريباً همه رهبران ژيرونديها اعضاي باشگاه ژاكوبن بودند، و با بيشتري ژاكوبنهاي ديگر در مخالفت با سلطنت و كليسا توافق داشتند؛ ولي از تسلط پاریس و عوام آن بر سراسر فرانسه خشمگين بودند، و به جاي آن يك جمهوري فدرال را با ولاياتي كه به حد گسترده‌اي از خودمختاري برخوردار باشند پيشنهاد مي‌كردند.

كوندورسه تئوريسين، فيلسوف، و كارشناس امور آموزشي و مالي و مدينه فاضله آنان بود؛ مدتهاست كه ما دين خود را نسبت به او ادا کرده‌ايم سخنران بزرگ آنها پيرورنيو بود. وي در ليمورژ در خانواده‌اي پيشمور به‌دنيا آمد؛ پرورشگاه مذهبي را ترك گفت و به تحصيل حقوق پرداخت و در بوردو به وكالت مشغول شد، و از آنجا به مجلس مقنن راه يافت و بارها به رياست آن رسيد. شخص ديگري كه نفوذ بيشتري داشت، موسوم به ژاك - پيربريسو از اهالي شارتر، آدمي ماجراجو بود كه مشاغل، اقاليم، و اصول اخلاقي را در اروپا و امريكا آزمائش کرده بود؛ مدت كوتاهي در باستيل زنداني شده بود (۱۷۸۴)؛ «انجمن سپاهان دوست» را بنیان نهاده (۱۷۸۸) و سخت طرفدار آزادي بردگان بود. هنگامی كه به عنوان نماينده پاریس به مجلس فرستاده شد، تصدي سياست خارجي را به‌عهده گرفت و راه را براي جنگ هموار كرد. كوندورسه او را به اتفاق ورنيو به مادام دوستال معرفي كرد؛ هر دو از ملازمان

سر سپرده سالن او شدند، و به عاشق او كنت دوناربون-لارا كمك كردند تا به‌عنوان وزير جنگ لويي شانزدهم منصوب شود. تا مدتها ژيرونديها را به نام بريسو تنها مي‌خواندند.

تاريخ ژان-ماري رولان دولاپلاتير را بهتر به ياد دارد، خصوصاً به علت آنكه وي با زني هوشمند ازدواج كرد كه افكار و راه‌روش روز را به او آموخت؛ او را فريب داد؛ و خاطره وي را زنده نگاه داشت. ژان-

ماری رفتن آن زن را به سکوی گیوتین با جمله‌ای مشهور و احتمالاً افسانه‌ای جاویدان ساخت. هنگامی که ژان-مانون فلینیون در سن بیست و پنج سالگی با ژان-ماری در روان ملاقات کرد (۱۷۷۹)، آن مرد چهل و پنج سال داشت و قبل از وقت سرش طاس شده بود. و بر اثر ناراحتی‌های کسب و کار و تفکرات فلسفی؛ تا حدی خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. وی لبخندی دلپذیر و پدرا نه داشت و طرفدار شکیبایی والایی بود که مانون را شیفته می‌کرد. مانون با آثار و قهرمان‌های روم و یونان قدیم آشنا بود، پلوتارک را در هشت سالگی خوانده بود، و گاهی آن را در کلسیا به جای کتاب دعا قرائت می‌کرد. وی می‌گفت: «پلوتارک بود که مرا جمهور یخواه کرد.»

مانون از کودکی دلیر بود. می‌گفت: «یکی دوبار که پدرم مرا تازیانه زد، رانش را که مرا روی آن گذاشته بود گاز گرفتم،» - هرگز هم از گاز گرفتن خودداری نکرد. اما شرح زندگانی قدیسین را نیز می‌خواند، و پیامبروار خواهان شهادت بود؛ زیبایی و شکوه هیجان‌انگیز مراسم کلیسای کاتولیک را احساس می‌کرد، و احترامی را که برای مذهب و بعضی از آثار مسیحیت داشت حتی پس از چشیدن طعم نوشته‌های ولتر، دیدرو، هولباخ و د/لامبر حفظ کرد. به روسو زیاد علاقمند نبود؛ گفته‌های پراحساس روسو در او اثر نداشت. در عوض به پروتوس «یکی از آن‌دو» و هردو کاتو و هردو گراکوس سخت دل بسته بود؛ از آنان بود که این زن به اتفاق ژیروندنها سر مشقه‌های سیاسی را فرا گرفتند. همچنین نامه‌های مادام دوسوینیه را می‌خواند، زیرا مایل بود که نثری بی‌عیب و نقص بنویسد.

مانون خواستگاری داشت، ولی چون از فضایل خود آگاه بود، هیچ عاشق معمولی را تحمل نمی‌کرد. شاید در بیست و پنج سالگی بود که صلاح دانست تن به ازدواج بدهد. وی درباره‌ی رولان نوشته است که «دارای فکری قوی،

وقارش باعث شد که او را گویی بدون جنسیت بدانم.» پس از ازدواج (۱۷۸۰) در لیون ساکن شدند، و «این شهر به نحوی عالی بنا شده است و در جایی عالی قرار دارد، و از حیث تجارت و صنعت ترقی می‌کند، ... و به سبب ثروتش شهرتی دارد که حتی امپراطور یوزف به آن رشک می‌برد.» در فوریه ۱۷۹۱، رولان به پاریس فرستاده شد تا از منافع تجارتي لیون در برابر کمیته مجلس مؤسسان دفاع کند. به اجتماعات باشگاه ژاکوبنها می‌رفت، و با بریسو صمیمانه دوست شد. در سال ۱۷۹۱ همسر خود را ترغیب کرد که با او به پاریس برود.

در آنجا مانون از منشیگری او به مقام مشاور او رسید، این زن نه تنها گزارش‌هایش را با ظرافتی می‌نوشت که فکر و خط او را نشان می‌داد، بلکه ظاهراً خط مشی سیاسی او را رهبری می‌کرد. در ۱۰ مارس ۱۷۹۲ شوهرش بر اثر نفوذ بریسو به وزارت کشور رسید. در این ضمن مانون سالنی در پاریس دایر کرد که بریسو، پتیون، کوندورسه، بوزو و سایر ژیروندنها به‌طور منظم با یکدیگر در آنجا ملاقات می‌کردند تا نقشه‌های خود را طرح‌ریزی کنند. مانون به آنها غذا و پند می‌داد و با بوزو نهانی عشق می‌ورزید؛ و پیش یا بعد از آنها دلیرانه به استقبال مرگ رفت.

II - جنگ: ۱۷۹۲

آن دوره از لحاظ انقلاب، دوره‌ای بحرانی بود. مهاجران تا سال ۱۷۹۱ بیست هزار سرباز در کولینتس گرد آورده بودند و با استمدادهای خود پیشرفت می‌کردند. فردریک ویلهلم دوم پادشاه پروس، به این استعدادها گوش فرا می‌داد، زیرا چنین می‌پنداشت که می‌تواند از این فرصت برای گسترش قلمرو خود در طول راین استفاده کند. یوزف دوم امپراطور مقدس روم بی‌میل نبود به کمک خواهرش یشتاید، ولی اتباع او نیز در حال شورش بودند، و خود او تا اندازه‌ای انقلابی بود، و عمرش به پایان خود نزدیک می‌شد. برادرش لئوپولد دوم که در سال ۱۷۹۰ جانشین او شد تمایلی به جنگ نداشت، ولی با پادشاه پروس «اعلامیه پلینتس» را که محتاطانه بود امضا کرد (۲۷ اوت ۱۷۹۱) و سایر فرمانروایان را بر آن داشت

که به اتفاق آنان بکوشند تا در فرانسه «نوعی حکومت سلطنتی برقرار شود که هم با حقوق فرمانروایان هماهنگ باشد و هم سعادت ملت فرانسه را تأمین کند.»

عجب آنکه هم سلطنت‌طلبان و هم جمهوریخواهان طرفدار جنگ بودند. ملکه بارها از برادران تاجدار خود تقاضا کرده بود که به کمک او بشتابند؛ و شاه صریحاً از سلاطین پروس و روسیه، اسپانیا، سوئد، و اتریش - هنگری خواسته بود که قوایی مسلح برای استرداد قدرت سلطنت در فرانسه گردآوری کنند. در ۷ فوریه ۱۷۹۲، اتریش و پروس عهدنامه‌ای نظامی علیه

امضا کردند؛ اتریش طالب فلاندر بود، و پروس طالب آلزاس. در اول مارس لئوپولد دوم درگذشت، و فرانسیس دوم برجای او نشست. وی مایل بود که دیگران به وکالت از طرف او بکنند و خود افتخارات را بدست آورد. در فرانسه، لافایت از این لحاظ طرفدار جنگ بود که مقام فرماندهی را بدست آورد و در وضعی قرار گیرد که بتواند اوامر خود را هم به مجلس و هم به شاه تحمیل کند. ژنرال دوموریه، وزیر امور خارجه، از آنرو خواهان جنگ بود که میل داشت هلند از او به‌عنوان نجات‌دهنده خود از دست اتریشها استقبال کند، و شاید به پاداش این کار تاجی کوچک بر سر او بگذارند. از آنجا که سخنی از سربازگیری درمیان نبود، کشاورزان و کارگران جنگ را در این زمان همچون بلائی ضروری می‌پذیرفتند، زیرا که بازگشت بلامانع مهاجران مظالم حکومت سابق را دوباره برقرار می‌ساخت و شاید آنان آن مظالم را از راه انتقام تشدید می‌کردند. ژیروندنها از آن لحاظ خواهان جنگ بودند که انتظار داشتند اتریش و پروس به فرانسه حمله کنند، و حمله متقابل، بهترین دفاع خواهد بود. روپسپیر با جنگ مخالف بود و عقیده داشت که کارگران خون خود را در این راه خواهند ریخت و اگر سودی باشد نصیب طبقه متوسط خواهد شد. بریسو از او بهتر حرف زد: «زمان جنگ صلیبی دیگری برای آزادی همگانی فرارسیده است.» در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲، مجلس مقنن، فقط با هفت رأی مخالف، تنها به اتریش اعلان جنگ داده، و امیدوار بود که میان متفقین اختلاف بیندازد. بدین ترتیب بود که جنگ‌های بیست‌وسه ساله اروپایی انقلاب و ناپلئون آغاز شد. در ۲۶ آوریل، روزمدولیل در ستراسبورگ سرود «مارسیز» را ساخت.

اما ژیروندنها وضع ارتش فرانسه را در نظر نگرفته بودند. در جبهه شرقی، تعداد آن ۱۰۰،۰۰۰ نفر در مقابل ۴۵،۰۰۰ نفر اتریشی بود؛ ولی تحت فرمان افسرانی قرار داشتند که در رژیم کهن پرورش یافته بودند. هنگامی که ژنرال دوموریه به این افسران دستور داد که سربازان خود را وارد جبهه کنند، آنان پاسخ دادند که داوطلبان بی‌تجربه آنها چه از لحاظ سلاح و چه از لحاظ انضباط آمادگی مقابله با سربازان کارآموده را ندارند. با وجود این، هنگامی که دستور حرکت تکرار شد، چندان از افسران استعفا کردند، و سه هنگ سوار نظام به دشمن پیوستند. لافایت به حاکم اتریش در بروکسل پیشنهاد کرد که گارد ملی خود را به پاریس بفرستد و قدرت شاه را مجدداً برقرار سازد، به شرط آنکه اتریش بپذیرد که وارد خاک فرانسه نشود. از این پیشنهاد نتیجه‌ای جز اتهام بعدی لافایت (۲۰ اوت ۱۷۹۲) و فرار او به نزد دشمن حاصل نشد.

هنگامی که مجلس مقنن به هیئت وزیران - که ژیروندیستها در آن اکثریت داشتند- لویجی فرستاد مسئله

شاه را در مورد ایجاد یک اردوگاه مجهز حفاظی در پیرامون پاریس و همچنین در مورد قطع مستمری دولتی کشیشها و راهبه‌های سوگند نخورده بدست آورد. شاه که در اخذ تصمیم دستخوش اضطراب شدید بود، نه تنها از امضای آن لویجی خودداری کرد، بلکه همه وزیران جز دوموریه را منصرف ساخت. دوموریه هم بزودی استعفا کرد تا فرماندهی را در جبهه بلژیک به‌عهده بگیرد. هنگامی که خبر امتناع شاه از امضای لویجی در پاریس انتشار یافت، مردم چنین نتیجه گرفتند که لویی انتظار دارد ارتشی فرانسوی یا بیگانه بزودی به پاریس برسد و به انقلاب پایان دهد. نقشه‌های خودسرانه‌ای برای تخلیه پاریس و ایجاد یک ارتش انقلابی در قسمت مرزی رودخانه لوار طرح شد. رهبران ژیروندی از طبقات مختلف دعوت کردند که همگی در برابر کاخ توپلری حضور یابند.

بدین ترتیب، در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۲، جمعیتی هیجانزده مرکب از زن و مرد - میهن پرستان، اوباش و بزنبهادرها، ماجراجویان، پیروان پرشور روبسپیر و بریسو یا مارا - بزور وارد حیاط توپلری شدند و تقاضاها و طعنه‌های خود را فریادزنان ابراز داشتند و خواهان دیدار «مسیو و مادام‌وتو» شدند. لویی به نگهبانان خود دستور داد که تعدادی از آنان را وارد کنند. چهل‌پنجاه نفری، در حالی که سلاح‌های مختلف خود را تکان می‌دادند وارد شدند. لویی پشت میزی قرار گرفت و به عرضحال آنان در مورد پس گرفتن و تو خود گوش‌فرا داد. وی در پاسخ گفت که مکان و زمان برای چنین قضایای پیچیده‌ای مناسب نیست. متعاقباً مدت سه ساعت به دلایل، تقاضاها، و تهدیدهای آنها گوش کرد. یکی از شورشیان فریاد زد: «من خواهان تصویب فرمان علیه کشیشها هستم؛ ... یا باید تصویب کنی یا باید بمیری!» دیگری شمشیر خود را به سوی لویی نشانه گرفت، و شاه ظاهراً تحت تأثیر آن حرکت واقع نشد. شخصی کلاه سرخ‌رنگی به او تقدیم کرد و او آن را با خوشحالی بر سر نهاد. مهاجمان فریاد برآوردند: «زنده‌باد ملت! زنده‌باد آزادی!» و بعد هم «زنده‌باد شاه!» شاکیان آن محل را ترک کردند و گزارش دادند که شاه را خوب ترسانده‌اند، و جمعیت ناراضی ولی خسته، بتدریج به شهر بازگشت. فرمان علیه روحانیون سوگند نخورده، علی‌رغم و تو، اجرا شد؛ ولی مجلس، که مایل بود خود را از عوام‌الناس جدا کند، از شاه دعوت کرد که به مجلس بیاید؛ و هنگامی که لویی وارد شد مجلس بگرمی از وی پذیرایی کرد. شاه هم به تعهد آن در مورد وفاداری ممتد نسبت به سلطنت گوش‌فرا داد.

طرفداران اصلاحات اساسی (رادیکالها) از آشتی تشریفاتی بورژوازی با سلطنت خشنود نبودند؛ آنها صداقت و حسن‌نیت شاه را باور نداشتند، و از آمادگی مجلس جهت متوقف ساختن انقلاب، بویژه در زمانی که طبقه متوسط پایه‌های اقتصادی و سیاسی خود را استوار ساخته بود، خشمگین بودند. روبسپیر و مارا بتدریج باشگاه ژاکوبین را از حالات

شهرهای صنعتی متمایل به همکاری با کارگران پاریس می‌شدند. هنگامی که مجلس از دیپارتمانها خواست تا هر یک گروهی از اتحادیه گارد ملی را برای شرکت در مراسم سومین سالروز سقوط باستیل به پاریس بفرستند، گروه‌های مزبور بیشتر به وسیله کمون‌های شهری انتخاب شدند و طرفدار سیاست‌های افراطی بودند. گروهی که بیش از دیگران ملتهب و شوریده بود و از ۵۱۶ نفر تشکیل می‌شد در ۵ ژوئیه از مارسی بیرون آمد و عهد کرد که شاه را عزل کند. این عده، ضمن حرکت از نقاط مختلف فرانسه، آهنگی را می‌خواندند که روزه دولیل تصنیف کرده بود و به نامی مشهور شد که خود مصنف قصد آن را نداشته بود، یعنی «مارسین».

سربازان مارسی و چندین هیئت نمایندگی از مؤتلفین پس از ۱۴ ژوئیه به پاریس رسیدند، ولی کمون پاریس از آنها خواست که مراجعت خود را به تعویق بیندازند، شاید به آنها نیاز داشته باشد. کمون - دفتر مرکزی نمایندگان چهل‌وهشت «بخش» شهر - در این هنگام تحت تسلط رهبران افراطی بود، و هر روز، از ادارات خود در شهرداری (هتل دوویل) متصدیان شهرداری را به عنوان حکومت پایتخت تعیین می‌کرد.

در ۲۸ ژوئیه، شهر در نتیجه بیانیه‌ای که به وسیله دوک برونسویک از کوبلنتس صادر شده بود دوباره گرفتار وحشت و خشم شد:

چون اعلیحضرتین امپراطور و پادشاه پروس فرماندهی لشکرهای متحدی را که در مرزهای فرانسه گرد آمده است به من سپرده‌اند، ما می‌انگیزه‌هایی را که مشخص سیاست اعلیحضرتین است، و هدف‌هایی را که در نظر دارند، برای اهالی آن کشور پادشاهی اعلام کنیم.

کسانی که زمام امور را به دست گرفته‌اند، پس از آنکه حقوق شاهدگان آلمانی را در آلزاس لورن نقض کردند و نظم و حکومت قانونی را در داخل کشور برهم زدند، ... سرانجام کار خود را با اعلان جنگ غیر عادلانه‌ای به امپراطور و حمله به ایالت‌های فروبومان تکمیل کردند ...

به آن مصالح مهم باید موضوع قابل توجه دیگری را افزود، ... مخصوصاً به هرج و مرجی که در داخل فرانسه برپا شده است باید خاتمه داد، و از حمله به سلطنت و مذهب جلوگیری کرد، و امنیت و آزادی را که شاه از آن محروم شده است به وی بازگردانید، و او را در وضعی قرار داد که بار دیگر اختیارات مشروعی را که حقاً به او تعلق دارد اعمال کند.

با اعتقاد به اینکه عقلای ملت فرانسه از زیاده‌رویهای حزب حاکم تنفر دارند، و بخش اعظم مردم در انتظار روزی هستند که آشکارا علیه اقدامات نفرت‌انگیز ظالمان خود قیام کنند، اعلیحضرتین امپراطور و پادشاه پروس از آنان می‌خواهند که بی‌درنگ به راه عقل و عدالت و صلح بازگردند. برطبق این نظریات، اعلام می‌دارم که:



حکای: سقوط باستیل، ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ (آرشیو بنمان)

• دو دربار متحد هیچ هدفی غیر از سعادت فرانسه ندارند، و هیچ مایل نیستند با به‌دست آوردن متصرفاتی بر ثروت خود بیفزایند. ...

۷. ساکنان شهرها و دهکده‌هایی که جرئت دفاع از خود را در مقابل سربازان اعلیحضرت داشته باشند و به سویی آنها تیراندازی کنند. ... با آنها بی‌درنگ برطبق شدیدترین مقررات جنگ رفتار خواهد شد و خانه‌های آنها ... ویران خواهد گشت. ...

۸. از شهر پاریس و ساکنانش خواسته می‌شود که بی‌درنگ و بدون تأخیر از پادشاه خود اطاعت کنند ... علی‌حضرترین اعلام می‌دارند ... که اگر کسانی با زور وارد قصر توپلری شوند یا به آن حمله کنند، اگر کوچکترین آسیبی به پادشاه، ملکه، و خانواده سلطنتی برسد، و اگر امنیت و آزادی آنان بی‌درنگ تأمین نشود، با اقدام نظامی و تخریب کامل پاریس، انتقامی فراموش‌شدنی خواهند گرفت ...

به همین علل است که از همه اهالی کشور مصرأ می‌خواهم و به آنها توصیه می‌کنم که جلو حرکات و عملیات قوایی را که زیر فرمان من است نگیرند، بلکه، برخلاف، همه‌جا راه آن را باز کنند و در کمال صمیمیت به یاری آنان بپردازند ...

مرکز فرماندهی در کوبلنتس، ۲۵ ژوئیه ۱۷۹۲

کارل ویلهلم فردیناند

دوک برونسویک - لونبورگ

آن هشتمین بند وحشتناک (که شاید از طرف مهاجران انتقامجو به دوک محبوب پیشنهاد شده بود) به منزله دعوت از مجلس، کمون، و اهالی پاریس بود که یا از انقلاب دست بردارند یا با هر وسیله و به هر قیمت در برابر مهاجمان مقاومت کنند. در ۲۹ ژوئیه، روبسپیر، ضمن خطاب به باشگاه ژاکوبین، به عنوان مبارزه طلبی با برونسویک، انقراض فوری سلطنت و برقراری جمهوری را با حق رأی برای همه مردان خواستار شد. در ۳۰ ژوئیه، مؤتلفین مارسی، که هنوز در پاریس بودند، به سایر گروه‌های ایالتی پیوستند و قول دادند که در خلع شاه بکوشند. در ۴ اوت و روزهای بعد، بخش‌های پاریس یکی پس از دیگری به مجلس اعلام داشتند که دیگر حاضر به اطاعت از شاه نیستند؛ و در ۶ اوت عریضه‌ای به نمایندگان فرستادند که لویی باید عزل شود. مجلس در این باره اقدامی نکرد. در ۹ اوت، مارا از مردم خواست که به توپلری حمله برند، شاه و خانواده‌اش و همه کارمندان سلطنتی را به عنوان «خائنانی که ملت می‌بایستی در مرحله اول آنها را برای سعادت جامعه قربانی کند» دستگیر کنند. در آن شب، کمون و بخش‌ها زنگ‌های کلیساها را به صدا درآوردند و از مردم خواستند که صبح روز بعد در پیرامون توپلری گرد آیند.

بعضیها صبح زود ساعت ۳ آمدند؛ تا ساعت ۷، بیست‌وپنج بخش سهم خود را از مردانی که به تفنگ و دوشاخه و شمشیر مجهز بودند فرستادند؛ بعضیها با توپ آمدند؛ ۸۰۰ تن از مؤتلفین به آنها پیوستند؛ ظرف مدت کوتاهی تعداد جمعیت به ۹۰۰۰ نفر رسید. قصر به وسیله ۹۰۰ سرباز سویسی و ۲۰۰ نگهبان دیگر محافظت می‌شد. لویی که امیدوار بود جلو

در وضعی آشفته تشکیل داده بود. سپس گفت: «اینجا آمده‌ام که از جنایت عظیمی جلوگیری کنم.» به شورشیان اجازه داده شد که وارد حیاط شوند. در پای پله‌هایی که به اطاق خواب شاه منتهی می‌شد، سویسیها از پیشرفت بیشتر جلوگیری کردند؛ جمعیت به طرف آنها فشار آورد؛ سویسیها شلیک کردند و بیش از صد مرد و زن را به قتل رساندند. شاه به سویسیها پیغام داد که دست از شلیک بردارند و عقب‌نشینی کنند؛ آنها پذیرفتند، ولی جمعیت به رهبری سربازان مارسی، بر آنها غلبه کردند و بیشتر آنها را به قتل رساندند و تعداد زیادی از آنها را دستگیر کردند؛ ۵۰ تن را به شهرداری بردند و آنها را در آنجا کشتند. مستخدمان و کارکنان آشپزخانه را در جشن جنون‌آمیز خون به قتل رساندند. سربازان مارسی آهنگ «مارسیز» را همراه با پیانوی ملکه خواندند؛ فاحشه‌های خسته بر روی بستر ملکه به استراحت پرداخت. اثاث منزل را سوزاندند؛ و سرداب‌های شراب را غارت کردند. در حیاط‌های مجاور، که محل نمایش سوارکاران (کاروزل) بود، جمعیت شادان نهصد ساختمان را آتش زدند و به طرف مأموران آتش‌نشانی که برای اطفای حریق آمده بودند شلیک کردند. بعضی از فاتحان با پرچم‌هایی که از لباس‌های سرخ نگهبانان سویسی ساخته بودند به رژه رفتن پرداختند. و این نخستین مورد شناخته شده از پرچم سرخ بود که به عنوان نشانه انقلاب مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مجلس در صدد برآمد که خانواده سلطنتی را نجات دهد؛ ولی قتل چند نفر از نمایندگان به وسیله جمعیت، بقایای نمایندگان را متقاعد ساخت که پناهندگان سلطنتی را در اختیار کمون بگذارند. کمون نیز آنها را تحت نظارت شدید در «تامپل» که عبارت از صومعه‌ای مستحکم و متعلق به «شهبسواران پرستشگاه» بود حبس کرد. لویی بدون مقاومت تسلیم شد، و بر حال همسرش که در این هنگام مویش به سپیدی گراییده بود و همچنین بر حال فرزند بیمارش اظهار تأسف کرد، و صبورانه در انتظار پایان کار خود نشست.

III - دانتون

در طی این هفته‌های متشنج، تقریباً همه نمایندگان دست راست از حضور در مجلس خودداری کرده بودند؛ پس از ۱۰ اوت، تنها ۲۸۵ تن از ۷۴۵ اعضای اصلی باقی ماندند. این تهمانده مجلس در این هنگام رأی داد که به جای پادشاه و مشاورانش یک شورای اجرایی موقتی بر سر کار آید؛ قسمت اعظم نمایندگان ژرژ دانتون را برگزیدند تا ریاست شورا را به عنوان وزیر دادگستری به عهده گیرد، و رولان را به عنوان وزیر کشور و ژوزف سروان را به عنوان وزیر جنگ انتخاب کردند. انتخاب دانتون تا اندازه‌ای کوششی جهت آرام کردن پارسیها بود زیرا وی نزد آنها بسیار محبوبیت داشت؛ گذشته از این، وی در آن هنگام قابلترین و نیرومندترین شخصیت نهضت انقلاب به شمار می‌رفت.



ژرژ ژاک دانتون، ۵ آوریل ۱۷۸۹ (کتابخانه نیویورک سوسایٹی)

دانتون سی‌وسه سال داشت و دو سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود؛ انقلاب حق طبیعی جوانی است. وی که در آرسی - سور - اوب در شامپانی به دنیا آمده بود، شغل پدر را که وکالت دادگستری بود برگزید، و به عنوان وکیل دعاوی در پایتخت ترقی کرد، ولی در صدد برآمد که با دوستش کامی دمولن در یک ساختمان، یعنی در بخش کارگری کوردلیه، زندگی کند؛ این دو نفر پس از مدت کوتاهی در باشگاه کوردلیه مقامی برجسته یافتند. بینی و لبهای دانتون بر اثر حادثه‌ای در کودکی آسیب دیده و پوستش بر اثر مهر آبله ناهموار شده بود؛ با این حال، هنگامی که مردم با قد بلند و کله بزرگ او مواجه می‌شدند یا حدت ذهن و قاطعیت افکار او را احساس می‌کردند یا صدای بلند و غالباً کفرآمیز او را که در مجلس انقلابی یا در باشگاه ژاکوبنها یا در میان کارگران طنین می‌انداخت می‌شنیدند، تعداد کمی از آنها پوست و بینی و لبهای او را به نظر می‌آورد.

اخلاقش مانند چهره یا صدایش سبعانه یا آمرانه نبود. امکان داشت که در داوریهایی خود خشن و ظاهراً بی احساسات باشد - چنانکه قتل عام سپتامبر را تصویب کرد. ولی مهربانی و لطفی در وجودش مستتر بود، و کینه‌ای در دل نداشت؛ آماده بخشودن بود و زود عفو می‌کرد. بیشتر اوقات، دستیارانش تعجب می‌کردند که چرا دستورهای اکید خود را نقض یا از قربانیان او امر شدید خود حمایت می‌کند. دیری نگذشت که جان خود را از دست داد، زیرا جرئت کرد بگوید که در ترور افراط شده و زمان ترحم فرارسیده است. برخلاف روبسپیر متین، دوستدار بذله‌گوییهای رابله‌وار و لذات دنیوی و قمار و زنان زیبا بود. هم پول در می‌آورد و هم پول خرج می‌کرد؛ خانه‌ای زیبا در آرسی داشت و قطعات وسیعی از اراضی کلیسا را خرید. مردم نمی‌دانستند که پول لازم را از کجا به دست می‌آورد؛ بعضی گمان می‌بردند که برای حفظ پادشاه رشوه گرفته است. دلایلی که علیه او وجود دارد بسیار است؛ با وجود این، خود را وقف مترقیترین اقدامات انقلابی کرد، و ظاهراً هرگز به هیچ یک از مصالح آن خیانت نوریذ. پول شاه را می‌گرفت و برای طبقه زحمتکش کار می‌کرد. با وجود این، می‌دانست که دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی با تناقض لفظی است، و ممکن است در حیات سیاسی لحظه‌ای بیش نیاید.

به سبب تعلیم و تربیت وسیعش، خیالپرست نبود. کتابخانه‌اش (که امیدوار بود پس از مدت کوتاهی به آنجا بازگردد) شامل ۵۷۱ جلد کتاب به فرانسوی، ۷۲ جلد کتاب به زبان انگلیسی، ۵۲ جلد به ایتالیایی بود؛ انگلیسی و فرانسه را خوب می‌خواند. ۹۱ جلد از آثار ولتر و ۱۶ جلد از کتابهای روسو، و همه مجلدات "FACE="Simplified Arabic" دائرةالمعارف دیدرو را داشت. به خدا معتقد نبود، ولی از این فکر که مذهب توجهاتی نسبت به حال مستمندان دارد هواداری می‌کرد. به سخنان او در سال ۱۷۹۰ که شبیه حرفهای موسه در یک نسل بعد است گوش دهید:

شخصاً اعتراف می‌کنم که فقط یک خدا شناخته‌ام - خدای همه جهان و عدالت. ... مردی

که در دشت کار می‌کند همین عقیده را دارد... زیرا جوانی، مردانگی، و پیری او از لحاظ دقایق سعادت‌آمیزشان مدیون کشیشهاست. ... او را با خیالهای باطلش تنها بگذارید. اگر هم میل دارید به او درس بدهید. ... ولی نگذارید فقرا بترسند که ممکن است تنها چیزی را که موجب وابستگی آنها به زندگی است از دست بدهند.

به عنوان رهبر، همه چیز را صرف حفظ انقلاب از حمله خارجی و هرج و مرج داخلی می‌کرد. در تعقیب این هدفها، حاضر بود با هرکس - روبسپیر، مارا، شاه، ژیروندنها - همکاری کند؛ ولی روبسپیر به او رشک می‌برد، مارا او را تقبیح می‌کرد، شاه به او بدگمان بود، و ژیروندنها از چهره و صدایش وحشت داشتند و در نتیجه اهانت‌هایش بر خود می‌لرزیدند. هیچ یک از آنها نمی‌توانست به مقاصدش پی ببرد. زمینه جنگ را برپا می‌ساخت ولی برای صلح مذاکره می‌کرد؛ مثل شیر می‌گرید ولی از ترحم سخن می‌گفت؛ برای انقلاب می‌جنگید، ولی به عده‌ای از سلطنت‌طلبان جهت فرار از فرانسه کمک می‌کرد.

در مقام وزیر دادگستری کوشید که همه صفوف انقلابی را برای دفع حمله مهاجمان متحد کند؛ مسئولیت برانگیختن عوام را در ۱۰ اوت به عهده گرفت؛ جنگ به کمک آن روحیه‌های آشفته نیاز داشت؛ آنها سربازان پرشوری می‌شدند. اما جلو کوشش‌های نابهنگام در حمایت از شورش علیه پادشاهان را می‌گرفت؛ این اقدام باعث می‌شد که همه فرمانروایان اروپا در دشمنی با فرانسه متحد شوند. با پیشنهاد ژیروندنها مبنی بر انتقال دولت و مجلس به آن سوی رود لوآر مخالفت کرد؛ این عقب‌نشینی روحیه مردم را از بین می‌برد. زمان مباحثه منقضی شده و وقت عمل برای تشکیل لشکرهای تازه و تقویت روحیه و اعتماد آنها فرارسیده بود. در ۲ سپتامبر ۱۷۹۲، ضمن نطقی شورانگیز، عبارتی را بر زبان آورد که فرانسویان را برانگیخت و در سراسر قرن پر آشوب طنین افکند. قوای پروسی - اتریش وارد فرانسه شده و به پیروزی‌های متوالی دست یافته بود. پاریس میان عکس‌العملی شدید و هراسی تضعیف‌کننده مردد بود، دانتون، که سخنگوی شورای اجرائی بود، به مجلس رفت و نمایندگان و ملت را با این سخنان تشجیع کرد و آنها را به جنگ برانگیخت:

برای وزیر مملکتی آزاد، موجب خشنودی است که نجات یافتن کشور را اعلام کند. همه به هیجان آمده‌اند؛ همه پراز نوق و شوقند؛ و همگی مایل به ورود جنگ. ... گروهی از مردم مرزهای ما را حفظ خواهند کرد؛ گروهی به حفر سنگر خواهند پرداخت، و آن را مجهز خواهند ساخت؛ و گروه سوم با نیزه از داخل شهرهای ما به دفاع خواهند پرداخت. ... نظر ما این است که هرکس از دادن کمک یا تهیه سلاح امتناع کند، اعدام شود. ...

اگر زنگ کلیساها را به صدا درمی‌آوریم برای اعلام خطر نیست؛ بلکه برای حمله به دشمنان فرانسه است برای پیروزی باید شهامت داشته باشیم، شهامت داشته باشیم، همیشه شهامت داشته باشیم، تا فرانسه را نجات دهیم.

نطقی تاریخی و هیجان‌انگیز بود، ولی در همان روز، غم‌انگیزترین واقعه انقلاب آغاز شد.

IV - قتل عام: ۲-۶ سپتامبر ۱۷۹۲

بخشی از منابع جزئی تب احساساتی که در ۲ سپتامبر به حد اعلائی خود رسید شور و حرارت خود را از کشمکش روزافزون میان مذهب و دولت و از کوششی اخذ کرد که به منظور پرستش دولت به جای مذهب صورت گرفت. مجلس مؤسسان آیین کاتولیک را به منزله مذهب رسمی پذیرفته و تعهد کرده بود که به کشیشها به عنوان کارمند دولت حقوق بپردازد. اما عناصر افراطی در کمون پاریس دلیلی نمی‌دیدند که دولت کمک مالی جهت اشاعه دینی کند که در نظر آنها به صورت افسانه‌ای شرقی بود و مدتها با فنودالبسم (ملوک‌الطوایفی) و سلطنت همکاری کرده بود. این نظریات مورد قبول باشگاهها و سرانجام مجلس مقنن واقع شد. نتیجه آنکه يك سلسله اقدامات انجام گرفت که خصومت کلیسا با دولت را به صورت تهدیدی مکرر و دائمی علیه انقلاب درآورد.

ساعتی چند پس از خلع شاه، کمون فهرستی از کشیشهایی را که مظنون به داشتن احساسات و مقاصد ضدانقلابی بودند برای بخشها فرستاد، و تا آنجا که ممکن بود بسیاری از آنها را دستگیر و به زندانهای مختلف فرستاد، و اینها نقش عمده در قتل عام را به عهده گرفتند. در ۱۱ اوت، مجلس به هرگونه نظارت کلیسا بر تعلیم و تربیت پایان داد. در ۱۲ اوت، کمون پوشیدن البسه مذهبی را در ملاءعام ممنوع کرد. در ۱۸ اوت، مجلس فرمانی عمومی به همان مضمون را صادر کرد، و همه فرقه‌های مذهبی باقیمانده را از بین برد. در ۲۸ اوت، تبعید همه کشیشهایی را که نسبت به اساسنامه مدنی روحانیون سوگند نخورده بودند خواستار شد، و به آنها دو هفته جهت خروج از فرانسه مهلت داد؛ در حدود بیست و پنج هزار کشیش به سایر کشورها گریختند و به تبلیغات مهاجران افزودند. از آنجا که روحانیون تا این زمان دفاتر تولد و ازدواج و وفات را در بخشها در دست داشتند، مجلس مجبور شد که این وظیفه را به مقامات غیرمذهبی

بسپارد. نظر به اینکه بیشتر مردم اصرار داشتند که این وقایع را با مراسم کلیسایی وقار و شکوه ببخشند، کوشش در راه طرد تشریفات دیرین باعث افزایش اختلاف میان مردم دیندار و دولتی شد که با تعلیم شریعت و مطالب دینی مخالفت می‌ورزید. کمون، ژاکوبنها، ژیروندنها، و مونتانیارها همگی در این برنامه با یکدیگر مشترك بودند که اخلاص و سرسپردگی به جمهوری جوان، به‌صورت مذهب مردم در خواهد آمد؛ و آزادی، برابری، و برادری جای اب، ابن، و روح‌القدس را خواهد گرفت، و پیشرفت تثلیث جدید به‌صورت هدف نظم اجتماعی و آزمایش نهایی اخلاق در خواهد آمد.

این ضمن، بعضی از پیشگویان مشتاق از مجلس درخواست کردند که به عنوان قدمی در راه دموکراسی همگانی که مورد توجه آنان بود «عنوان شهروند فرانسوی به همه فیلسوفان خارجی که با شجاعت از اصل آزادی دفاع کرده و شایستگی بشریت را داشته‌اند عطا شود.» در ۲۶ اوت، مجلس به این درخواست پاسخ داد و تابعیت فرانسوی را به جوزف پریستلی، جرمی بنتم، ویلیام ویلبرفورس، آناکارسیس کلوتس، یوهان پستالوتسی، تادئوش کوشچوشکو، فردریش شیلر، جرج واشینگتن، تامس پین، جیمز مدیسون، الگزندر همیلتن اعطا کرد. الکساندر فون هومبولت به پاریس آمد تا به قول او «هوای آزادی را استنشاق کند و در تحقیر استبداد حاضر باشد.» به نظر می‌رسید که مذهب جدید، به محض ریشه گرفتن، شاخه‌های خود را می‌گسترده.

در ۲ سپتامبر، جمهوری جدید «لباسهای پلوخوری خود را برتن کرد» و سرسپردگی و هواخواهی خود را به طرق مختلف ابراز داشت. مردان جوان و میانسال در نقاط سربازگیری گرد آمدند و آمادگی خود را برای خدمت در ارتش اعلام کردند. زنان از راه محبت به دوختن لباسهای گرم برای آنان پرداختند، و با چهره‌های عبوس نوارزخم برای زخمیهایی آینده فراهم آوردند. مردان و زنان و کودکان به مراکز بخش خود آمدند تا سلاح و جواهرات و پول جهت جنگ بدهند. مادران، کودکانی را که وابسته به سربازان یا پرستاران عازم جبهه بودند به فرزندی پذیرفتند. بعضیها به زندانها روی آوردند تا کشیشها و سایر دشمنان مذهب جدید را به قتل برسانند.

از زمان صدور اعلامیه دوک برونسویک (۲۵ ژوئیه ۱۷۹۲)، رهبران انقلابی مانند کسانی رفتار کرده بودند که زندگی آنها در معرض خطر است. در ۱۱ اوت، مأموران عمومی در هتل دوویل (شهرداری) این یادداشت شگفت‌انگیز را برای آنتوان سانتر، که در آن هنگام فرماندهی نظامی بخشها را به عهده داشت، فرستادند: «خبر یافته‌ایم که نقشه‌ای طرح می‌شود که عده‌ای به زندانهای پاریس بروند و همه زندانیها را بربایند و آنها را بی‌درنگ به قتل برسانند. خواهش می‌کنیم زندانهای شاتله، کونسیرژری، و لافورس را نیز تحت نظر داشته باشید.» نمی‌دانیم که سانتر این یادداشت را چگونه تعبیر کرد. در ۱۴ اوت، مجلس یک «دادگاه فوق‌العاده» به منظور محاکمه دشمنان انقلاب تشکیل داد؛ ولی حکمهایی که داده شد ما را مطلقاً راضی نکرد. وی در روزنامه دوست مردم مورخ ۱۹ اوت به خوانندگان خود نوشت: «عاقلاًترین و بهترین کار آن است که به آبی [زندان دیگر] بروید، خائنان، مخصوصاً افسران سویسی [گارد سلطنتی] و شرکای آنان، را بیرون بکشید و آنها را از دم تیغ بگذرانید. آنها را محاکمه کردن احمقانه است!» کمون که با این ذوق و شوق به هیجان آمده بود ما را را به‌عنوان سردبیر رسمی برگزید، جایی برای وی در اتاق مجلس اختصاص داد، و او را به



جي. واتز: جرמי بنتم (آرشيو بتمان)

عضويت «كميته نظارت» انتخاب كرد.

اگر عوام به سخنان مارا گوش دادند و تا آخرين حد توانايي خود از او اطاعت کردند، به سبب آن بود که آنها نیز خشمگين از تنفر و لرزان از بيم بودند. در ۱۹ اوت، پروسيها به رهبري فردريك ويلهلم دوم و دوک برونسويک از مرزها گذشته بودند. همراه آنان عده معدودي از مهاجران که در صدد انتقامجويي از انقلابيون بودند حرکت مي کردند. در ۲۳ اوت، مهاجمان قلعه لونگوي را گرفتند؛ گفته مي شد که اين قلعه بر اثر مسامحه و اغماض افسران اشرافي آن سقوط کرده است. در ۲ سپتامبر، به وردن رسیدند؛ و گزارشي نابهنگام در صبح آن روز به پاریس رسید مبني بر اینکه اين قلعه ظاهراً تسخيرناپذير سقوط کرده است (ولي اين واقعه بعداز ظهر آن روز روي داد)؛ در اين هنگام راه پاریس به روي دشمنان باز شد، زیرا هيچ لشکر فرانسوي براي جلوگیری از آنها حرکت نکرده بود. به نظر مي آمد که پایتخت در اختيار آنان قرار خواهد گرفت؛ دوک برونسويک انتظار داشت که بزودي در پاریس ناهار بخورد.

در اين ضمن، انقلابي عليه انقلاب کبير در دو منطقه جداگانه فرانسه که با يکديگر زياد فاصله داشت روي داده بود. اين دو منطقه واند و دوفينه بود؛ و در خود پاریس هزاران تن از مردمی مي زيستند که هواخواه شاه مخلوع بودند. در اول سپتامبر، جزوهاي در ميان مردم منتشر شده بود مبني بر اینکه توطئه اي در جريان است تا زندانيان را آزاد کنند و همراه آنان به قتل عام انقلابيون پردازند. مجلس و کمون از همه افراد نيرومند مي خواستند که به ارتشي که جهت مقابله با دشمن بيرون مي رفت ملحق شوند؛ ولي اين مردان چگونه مي توانستند زنان و کودکان خود را در اختيار آن همه سلطنت طلب و کشيش و جانيان

معمولي که از زندانهاي پاریس بیرون می‌آمدند بگذارند؟ بعضي از بخشها مقرر داشتند که همه کشيها و افراد مظنون قبل از حرکت داوطلبان به قتل برسند.

در ساعت دو بعداز ظهر یکشنبه ۲ سپتامبر، شش کالسکه حامل کشيهاي سوگند نخورده به زندان آبي نزديک شد. گروهی به مسخره کردن آنان پرداختند؛ مردی روی پله کالسکه‌اي پرید؛ کشي او را با عصا زد؛ جمعیت، در حالی که لعنت می‌فرستادند و تعداد آنها افزایش می‌یافت، به زندانیان که در کنار دروازه از کالسکه‌ها پایین می‌آمدند حمله کردند؛ نگهبانانشان نیز در حمله کردن به آنها شرکت جستند؛ هر سی نفر به قتل رسیدند. جمعیت از دیدن خون و احساس وجد اطمینانبخش ناشی از کشتاري که عاملان آن شناخته نمی‌شدند به هیجان آمدند و به صومعه کرملیان رفتند و کشيهايی را که در آنجا زندانی شده بودند کشتند. شب‌هنگام، پس از استراحت، جمعیت، که تعداد آن بر اثر ورود اوباش و بزنبه‌ادرها و قوای سالم و با روح مارسی، آوینیون، و برتانی افزایش یافته بود، همه زندانیان خود را مجبور به خروج کردند، و دادگاهی برای محاکمه فوری آنها

کشي یا سلطنت‌طلب یا از مستخدمان شاه و ملکه بودند به دست گروهی سپردند که آنها را با شمشیر و چاقو و نیزه و چماق به قتل رساندند.

در آغاز، دژخیمان نمونه بودند؛ دزدی وجود نداشت - اشیای گرانبهایی که از قربانیان گرفته می‌شد به اولیای شهرداری (کمون) منتقل می‌گشت؛ بعدها زحمتکشان خسته این‌گونه غنایم را به‌عنوان حقوق خود برداشت کردند. هر یک در ازای کار روزانه شش فرانک و سه بار غذا و هر مقدار شراب که می‌خواست دریافت می‌کرد. بعضیها آثار محبت از خود نشان می‌دادند، و به کسانی که تبرئه می‌شدند تبریک می‌گفتند، و افراد برجسته‌ای را که در میان آنها بودند تا خانه‌هایشان مشایعت می‌کردند. بعضیها مخصوصاً درنده‌خو بودند، و شکنجه‌های محکومان را برای لذت بیشتر تماشاگران تمدید می‌کردند، و یکی از افراد پرشور، پس از آنکه شمشیر خود را از سینه ژنرال لالو بیرون کشید، دست خود را داخل زخم کرد و قلب او را بیرون آورد، و آن را در دهان گذاشت. گویی می‌خواست آن را بخورد - روشی که در دوران توحش رواج داشت. هر قاتلی، پس از خسته شدن، به استراحت می‌پرداخت و باده می‌نوشید و پس از مدت کوتاهی کار خود را از سر می‌گرفت، تا آنکه همه زندانیان آبی از طریق دادگاه کنار کوچه یا تبرئه یا محکوم شدند.

در ۳ سپتامبر، داوران و دژخیمان به سایر زندانها یعنی لافورس و کونسیرژری رفتند. در آنجا، با کارگران تازه و قربانیهای تازه‌کار، قتل‌عام ادامه یافت. در اینجا زنی مشهور به نام شاهزاده خانم لامبال زندانی شده بود که روزگاری بسیار ثروتمند و بسیار زیبا و محبوب ماری آنتوانت بود؛ وی در توطئه‌هایی که به‌منظور نجات خانواده سلطنتی صورت گرفته بود شرکت کرده بود؛ و اینک او را، در سن چهل‌وسه سالگی، گردن زدند و بدنش را مثله کردند. قلبش را از سینه‌اش بیرون آوردند، و یک جمهوریخواه پرشور آن را خورد؛ سرش را روی نیزه گذاشتند و آن را زیر پنجره «تامپل» که ملکه در آنجا زندانی شده بود به گردش درآوردند.

در ۴ سپتامبر، دامنه کشتار به زندانهای برج سن - برنار، سن - فیومن، شاتله و سالپتریر کشیده شد؛ در آنجا، در مورد زنان جوان، هتک ناموس جاي قتل را گرفت. در میان ساکنان بیستر که بیمارستانی بود، چهل‌وسه جوان هفده تا نوزده‌ساله قرار داشتند که بیشتر آنها را والدینشان برای معالجه به آنجا فرستاده بودند؛ همه آنها به قتل رسیدند.

تا دو روز دیگر، قتل‌عام در پاریس ادامه یافت، تا اینکه تعداد قربانیهای آن بین ۱۲۴۷ و ۱۳۶۸، نفر رسید. میان مردم درباره داوران در این حادثه اختلاف افتاده بود: کاتولیکها و سلطنت‌طلبان وحشتزده شده بودند، ولی انقلابیون عقیده داشتند که این عکس‌العمل شدید بر اثر تهدیدات برونسویک و مقتضیات جنگ مجاز شمرده می‌شود. پتیون، شهردار جدید پاریس، دژخیمان را به‌عنوان میهن‌پرستان پرکار به حضور پذیرفت، و به آنها با مشروب نیرویی تازه بخشید. مجلس مقنن بعضی

بدرستی صورت گیرد؛ آنان بازگشتند و گزارش دادند که قتل عام متوقف شدنی نیست؛ سرانجام، رهبران مجلس - ژیرودننها و همچنین مونتانیارها- قبول کردند که مطمئن‌ترین راهها يك تصویب‌نامه است. کمون نمایندگان فرستاد تا در محاکمات فوری شرکت جویند. ببو- وارن، نماینده کمون، در صحنه کشتار آبی حاضر شد و به قاتلان چنین تیریک گفت: «همشهریان، شما دشمنان خودتان را قربانی می‌کنید؛ شما وظیفه خودتان را انجام می‌دهید.» مارا مغرورانه اعتبار عملیات را به خود نسبت داد. يك سال بعد، هنگامی که ضمن محاکمه شارلوت کورده از او پرسیدند که چرا مارا را کشته است، وی پاسخ داد: «چون او بود که باعث قتل عامهای سپتامبر شد»؛ و چون دلیل خواستند، گفت: «نمی‌توانم دلیل بیاورم؛ تمام فرانسویان همین عقیده را دارند.»

هنگامی که از دانتون خواستند جلو کشتار را بگیرد، وی شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: «امکان ندارد.» سپس پرسید: «چرا باید درباره آن سلطنت‌طلبان و کشیشها خودم را ناراحت کنم؟ آنها منتظر رسیدن بیگانگان بودند که ما را قتل عام کنند... باید دشمنان خودمان را بترسانیم.» وی در نهانی تعدادی از دوستان و حتی دشمنان شخصی خود را از زندان بیرون آورد. وقتی که يك عضو همکار او در شورایی اجرایی علیه کشتارها اعتراض کرد، دانتون به او گفت: «بنشینید. این کار لازم بود.» به جوانی که از او پرسیده بود: «چرا این کار را شنیع نمی‌دانید؟» جواب داد: «شما خیلی جوانید که این قضایا را بفهمید... میان پارسیها و مهاجران باید جویی از خون جاری باشد.» به عقیده او، پارسیها در این هنگام سرسپرده انقلاب شده بودند. و آن داوطلبانی که برای مقابله با مهاجمان می‌رفتند می‌دانستند که در صورت تسلیم شدن نباید انتظار ترحم داشته باشند. در هر صورت می‌بایستی برای حفظ جان خود بجنگند.

۲ سپتامبر نیز روزی بود که در آن، مجلس مقنن با احساس اینکه حوادث، قانون اساسی را که جهت اجرای آن برگزیده شده، از بین برده است، رأی داد که کنوانسیون (مجلسی) با انتخابات ملی تشکیل شود تا قانون اساسی تازه‌ای متناسب با اوضاع جدید فرانسه و نیازهای روزافزون جنگ تدوین کند. و از آنجا که کشاورزان و زحمتکشان و بورژواها همگی دعوت شده بودند تا از کشوری که آن را متعلق به خود می‌دانستند، دفاع کنند، ظاهراً قابل قبول نبود که یکی از آنها، خواه مؤدیان مالیات یا غیر از آنها، از دادن رأی محروم باشند. بنابراین، روبسپیر به نخستین پیروزی بزرگ خود دست یافت: کنوانسیون که شخصیت عمده آن روبسپیر بود بر اثر شرکت مردان در انتخابات تشکیل یافت.

در ۲۰ سپتامبر، مجلس مقنن آخرین جلسه خود را تشکیل داد، و نمی‌دانست که در آن روز، در دهکده‌ای به

فرانسوا- کریستوف کلرمان با قوای مزدور پروس و اتریش به رهبری دوک برونسویک مقابل شده و جلو آنها را گرفته و در واقع به فتحی نایل آمده است، زیرا پس از آن نبرد، پادشاه پروس به هنگامی در هم‌شکسته خود دستور داد که عقب‌نشینی کنند، و وردن و لونگویی را که جزء خاک فرانسه بود ترک گویند. فردریک ویلهلم دوم نمی‌خواست از طرف فرانسه دوردست آسیبی ببیند، به ویژه آنکه در این زمان با روسیه و اتریش بر سر تقسیم لهستان و انتخاب بزرگترین قسمت آن رقابت می‌کرد؛ گذشته از این، سربازانش به سختی از اسهالی که ناشی از خوردن انگورهای ایالت شامپانی بود رنج می‌بردند.

می‌گویند گوته که در آن نبرد حضور داشت و از اعضای ستاد دوک ساکس - وایمار بود، نکته‌ای مشهور

فصل چهارم

کنوانسیون

I - جمهوری جدید

انتخاباتی که بمنظور تشکیل سومین مجلس انجام شد به وسیله ژاکوبنها حتی زیرکانه‌تر از انتخابات سال ۱۷۹۱ انجام گرفت؛ این مجلس، هم با اعتلای انقلاب مواجه بود، و هم با انحطاط آن قرین. فرایند کار دقیقاً غیرمستقیم بود: رأی‌دهندگان برگزینندگان را انتخاب می‌کردند، و اینان در کمیته انتخاباتی جمع می‌شدند و نمایندگان را انتخاب می‌کردند که نماینده بخش آنها در کنوانسیون باشند. هر دو جریان انتخابات شفاهی بود، و در ملاء عام انجام می‌گرفت؛ در هر مرحله، چنانچه رأی‌دهندگان به رهبران محلی توهین می‌کردند، گرفتار ضرب و شتم می‌شدند. در شهرها، محافظه‌کاران از رأی دادن خودداری کردند؛ «تعداد غائبان بیشمار بود»؛ از هفت میلیون نفری که می‌توانستند رأی بدهند، شش میلیون و سیصد هزار نفر شرکت نکردند. در پاریس، رأی‌گیری در ۲ سپتامبر آغاز شد و تا چندین روز ادامه یافت، در صورتی که در کنار دروازه‌های زندان، قتل‌عامها نشان می‌داد که چگونه باید رأی داد و زنده ماند. در بسیاری از بخشها، کاتولیکهای مؤمن از رأی دادن خودداری کردند؛ از این‌رو از واند که سلطنت‌طلبان در آن اکثریت داشتند ۹ نماینده انتخاب شد که ۶ نفر آنها در مورد اعدام شاه رأی موافق دادند. در پاریس، مجلس انتخاباتی در باشگاه ژاکوبنها تشکیل یافت، با این نتیجه که همه ۲۴ نماینده‌ای که از طرف پایتخت برگزیده شده بودند از جمهوریخواهان متعصب و از حامیان کمون بودند، مانند دانتون، روبسپیر، مارا، دمولن، بیو-وارن، کولود/اربوا، فررون، داوید (نقاش)... در استانها، ژیروندنها بیشتر در انتخابات دستکاری کردند؛ از این‌رو بریسو، رولان، کوندورسه، پتیون، گوده، باربارو، و بوزو، حق خدمت و کشته شدن را به دست آوردند. در میان بیگانگانی که انتخاب شدند، پرستلی،

یافته بود، به نمایندگی از یک قشر افراطی پاریس انتخاب شد.

هنگامی که کنوانسیون در توپلری در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تشکیل شد، ۷۵۰ نماینده حضور داشتند. همه آنها، به استثنای دو نفر، از طبقه متوسط بودند؛ دو نفر آنها کارگر و تقریباً بقیه همه حقوقدان بودند. صدوشتاد نفر ژیروندن که متحد و تربیت یافته و خوش‌بین بودند رهبری مجلس را به عهده گرفتند، و به دلیل آنکه خطر حمله وجود ندارد، قوانین مربوط به مظنونان، مهاجران، و کشیشها و همچنین نظارت بر اقتصاد زمان جنگ را متوقف کردند؛ کار و پیشه آزاد را برقرار ساختند؛ ولی ظرف مدت کوتاهی شکایاتی در مورد سودجویی و انجام فعل و انفعالاتی در قیمت‌ها شنیده شد. ژیروندنها، بمنظور جلوگیری از نهضتی در میان افراطیون برای مصادره اموال و وسیع و تقسیم آنها در میان مردم، در همان روز تشکیل کنوانسیون، لایحه‌ای درباره حرمت مالکیت خصوصی به تصویب رساندند. ژیروندنها که بدین ترتیب خاطر جمع شده بودند، با مونتانیارها و اعضای فرقه سیاسی «دشت» توافق کردند و در ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ نخستین جمهوری فرانسه را اعلام داشتند.

در همان روز، کنوانسیون مقرر کرد که پس از یک سال تطبیق، در فرانسه و متصرفات آن، تقویم انقلابی به جای تقویم مسیحی مرسوم شود. در تقویم جدید، سالها بدین ترتیب نامگذاری شد: سال اول (از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۳)، سال دوم و سوم به همین ترتیب. ماهها نیز برطبق آب و هوای خاص آنها نامگذاری شد: واندمیر (منسوب به انگورچینی)، برومر (منسوب به مه)، و فریمر (منسوب به مه سرد و غلیظ)، برای ماههای پاییز؛ نیوز (منسوب به برف)، پلوویوز (منسوب به باران)، و وانتوز (منسوب به باد)، برای ماههای زمستان؛ ژرمینال (منسوب به جوانه‌زدن)، فلورئال (منسوب به گل)، و پرریال (منسوب به چمن)، برای ماههای بهار؛ و مسیدور (منسوب به درو)، ترمیدور (منسوب به گرما)، و فروکتیدور (منسوب به میوه)، برای ماههای تابستان، قرار شد هرماه سه «دکاد» و هر دکاد ده روز باشد؛ و در آخر هر دکاد یک «دکادی» خواهد بود که جای یکشنبه را به عنوان روز استراحت بگیرد. پنج روز باقیمانده، معروف به سانکولوتید به صورت جشنهای ملی درآمد. کنوانسیون امیدوار بود که این تقویم

باعث شود که فرانسویان از آن پس به یاد قدیسین و فصول نبوده بلکه زمین و وظایفی را که موجب باروری آن می‌شود به خاطر بیاورند؛ طبیعت جای خدا را خواهد گرفت. تقویم جدید در ۲۴ نوامبر ۱۷۹۳، مورد استفاده قرار گرفت و در پایان سال ۱۸۰۵ میلادی منقضی شد.

ژیروندنرها و مونتانیارها در باره مالکیت خصوصی، جمهوری و جنگ علیه مسیحیت با یکدیگر هم عقیده بودند؛ ولی درباره چند مسئله دیگر تاحد مرگ با یکدیگر اختلاف داشتند. ژيروندنرها از نفوذ پاریس که از لحاظ جغرافیایی نامتناسب بود- یعنی از لحاظ تعداد نمایندگان و جمعیت آن - خشمگین بودند و نمی‌خواستند که این عده درباره کارهایی تصمیم

بگیرند که در مورد همه فرانسه قابل اجرا باشد؛ مونتانیارها از تأثیر بازرگانان و میلیونرها در تعیین آرای ژيروندنرها ناراحت بودند. دانتون (که بخش او از ۷۰۰ رأی ممکن، ۶۳۸ رأی به او داده بود) از مقام خود به عنوان وزیر دادگستری استعفا کرد تا ژيروندنرها و مونتانیارها را متحد و آنها را به صلح با پروس و اثریش ترغیب کند. اما ژيروندنرها از او به عنوان بت پاریس افراطی بدگمان بودند، و خواهان بررسی فهرست هزینه‌های دوران وزارت او شدند؛ وی نتوانست به طرز افراطی بدگمان بودند، و خواهان بررسی به اطلاع آنها برساند (وی به رشوه دادن عقیده بسیار داشت)؛ همچنین نتوانست بگوید پولی که با آن سه خانه در پاریس یا حوالی آن و یک ملک وسیع در دیپارتمان اوب خریداری کرده از کجا آمده است؛ شکی نبود که وی به سبکی عالی زندگی می‌کرد. دانتون ضمن آنکه مخالفان خود را ناسپاس می‌خواند، از مساعی خود درباره صلح داخلی و خارجی دست برداشت و به روبسپیر پیوست.

روبسپیر اگرچه نزد احزاب از لحاظ محبوبیت پس از دانتون قرار داشت، در میان نمایندگان به منزله شخصیتی متوسط تلقی می‌شد. در رأی‌گیری برای مقام ریاست کنوانسیون، فقط شش رأی داشت؛ حال آنکه رولان ۲۳۵ رأی آورده بود. در نظر نمایندگان، وی فردی دارای افکار و عقاید جزئی در کلیات، دارای اصول اخلاقی خسته‌کننده، و فرصت‌طلبی محتاط بود که بیصبرانه انتظار می‌کشید به قدرت خود بیفزاید. سازگاری و هماهنگی پنهانی در پیشنهادهایش دیده می‌شد که نفوذ او را بتدریج افزایش می‌داد. گرچه از درگیری مستقیم در حمله به توپلری یا قتل عام‌های سپتامبر خودداری ورزیده بود، آنها را تصویب کرده بود، تا سیاست بورژواها را با وحشت از مردم آشنا کند. از همان آغاز از شرکت افراد بالغ در انتخابات هواداری کرده بود - گرچه، عملاً، با دور کردن سلطنت‌طلبان و کاتولیکها از صندوق رأی‌گیری موافقت کرده بود. از اصل مالکیت خصوصی نیز دفاع کرده و تقاضای بعضی از افراد تهیدست را در مورد مصادره و توزیع مجدد اموال نپذیرفته بود؛ با وجود این، وضع مالیات بر ارث و سایر مالیاتها را پیشنهاد کرده بود تا «بر اثر اقدامات معتدل ولی مؤثر، از عدم تساوی شدید ثروت کاسته شود.» در این ضمن، منتظر فرصت بود، و به رقیبان امکان داد که با هیجان و زیاده‌رویهای خویش خود را فرسوده کنند. عقیده راسخ داشت که روزی قدرت را به دست خواهد گرفت - و پیشبینی می‌کرد که روزی کشته خواهد شد. «وی نیز مانند همه این مردان می‌دانست که زندگی او تقریباً ساعت به ساعت در خطر خواهد بود.»

سرسخت‌ترین و پرهیجانتترین مدافع طبقه کارگر نه روبسپیر بود و نه دانتون؛ بلکه مارا بود که قهرمانی‌ترین مدافعات را از این طبقه به عمل می‌آورد. وی در ۲۵ سپتامبر، به منظور تجلیل از جمهوری جدید، نام روزنامه خود را به روزنامه جمهوری فرانسه تغییر داده و در این هنگام چهل‌ونهمساله بود (روبسپیر سی‌وچهارسال و دانتون سی‌وسه سال داشت)؛

به مرگش باقی مانده بود، ولی آن را در نبردی سازش‌ناپذیر علیه ژيروندنرها به کار برد. مارا ژيروندنرها دشمنان خلق و عاملان بورژوازی تجارت‌پیشه و در حال ترقی می‌دانست، که ظاهراً در نظر داشتند انقلاب را به صورت بازوی سیاسی «اقتصاد آزاد» درآورند. انتقادات شدید او در سراسر پاریس طنین افکند و بخشها را به شورش واداشت و در کنوانسیون خصومتی تقریباً همگانی به‌وجود آورد. ژيروندنرها آنچه را که «تریومویراتوس» دانتون و روبسپیر و مارا می‌دانستند تقبیح می‌کردند، ولی دانتون او را از خود نمی‌دانست، و روبسپیر از او احتراز می‌کرد. مارا در کنار مونتانیارها می‌نشست، ولی معمولاً تنها و

بدون دوست بود. در ۲۵ سپتامبر ۱۷۹۲، ورنیو و دیگران اسنادی را در کنوانسیون خواندند مبنی بر آنکه ما را از حکومت دیکتاتوری طرفداری کرده و قتل‌عامها را به‌وجود آورده است. هنگامی که «تربیبون ملت» در حال ضعف و بیماری به‌منظور دفاع از خود برخاست، نمایندگان با فریاد «بنشین!» به او حمله کردند. وی می‌گفت: «به‌منظر می‌رسد که در مجلس تعداد زیادی دشمن شخصی دارم.» ژیروندنها فریاد زدند: «همه ما دشمن توایم» ما را به سخن گفتن ادامه داد و تقاضای خود را درباره دیکتاتوری به‌سبک محدود رومیها تکرار، و اشارات خود را به ایجاد زورگویی و بلوا تصدیق کرد، ولی دانتون و روبسپیر را از شرکت در نقشه‌های خود بری دانست. یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد که او را دستگیر و به اتهام خیانت محاکمه کنند؛ ولی با این پیشنهاد موافقت نشد. ما را تپانچه‌ای از جیب بیرون آورد و آن را در کنار خود نگاه داشت و گفت: «اگر کیفرخواست علیه من تصویب شده بود، مغز خود را در پای میز خطابه متلاشی کرده بودم.»

ژیروندنها - که فرانسه را وارد جنگ کرده بودند - در این ماهها بر اثر پیروزیهای قوای فرانسه و گسترش قدرت این کشور و افکار انقلابی تقویت شده بودند. در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲، ژنرال آن - پیر دومونتسکیو - فرانساک قوای خود را به ساووا - که در آن هنگام بخشی از مملکت ساردنی بود - برد و آن را باسانی تصرف کرد. وی در این باره به کنوانسیون چنین گزارش داد: «پیشرفت قوای من پیروزی است؛ هم در شهر و هم در حومه، مردم به دیدن ما می‌آیند؛ گل‌نوار سه رنگ را همه به کار می‌برند.» در ۲۷ سپتامبر، یک لشکر دیگر فرانسوی بدون مقابله وارد نیس شد؛ در ۲۹ سپتامبر ویلفرانس را گرفت. در ۲۷ نوامبر، بنابه درخواست رهبران سیاسی محلی، ساووا به خاک فرانسه منضم شد.

تصرف ایالت راینلاند دشوارتر بود. در ۲۵ سپتامبر، ژنرال آدام - فیلیپ‌دوکوستین افراد داوطلب خود را به

ورمس و در ۱۹ اکتبر وارد ماینس شد و در ۲۱ اکتبر فرانکفورت - ام - ماین را به تصرف درآورد، دوموریه برای ترغیب بلژیک (از متصرفات اتریش) به جانبداری از انقلاب، در ژنرال در یکی از نبردهای عمده جنگ شرکت جست (۶ نوامبر)؛ اتریشیها، پس از مقاومتی طولانی، عقب‌نشینی کردند و چهار هزار کشته در صحنه نبرد برجای گذاشتند. بروکسل در ۱۴ نوامبر سقوط کرد؛ لیژ در بیست‌و‌چهارم، و آنتورپن (آنورس) در سی‌ام نوامبر. در این شهرها، از فرانسویان به‌عنوان نجات‌دهندگان استقبال شد. دوموریه به جای آنکه به دستورهای کنوانسیون گوش فرا دهد و به طرف جنوب برود و به قوای کوستین بپیوندد، در بلژیک باقی ماند، و در نتیجه معامله با دلالان بازار سیاه در خرید و فروش اسلحه و مهمات، ثروتی به هم زد. و چون او را توبیخ کردند، تهدید به استعفا کرد. دانتون را برای راضی کردن او فرستادند؛ وی در این کار نیز توفیق یافت، ولی هنگامی که دوموریه به اردوی دشمن پیوست، دانتون مقصر شناخته شد (۵ آوریل ۱۷۹۳).

رهبران کنوانسیون که بر پیروزیها سرمست شده بودند، دو سیاست متمم یکدیگر در پیش گرفتند؛ یکی آنکه فرانسه را به «مرزهای طبیعی» خود یعنی راین (رن) و آلپ و پیرنه و دریاها برسانند؛ دوم آنکه جمعیت‌های مجاور را با دادن قول کمک نظامی جهت کسب آزادی اقتصادی و سیاسی، همدست خود کنند. به همین سبب بود که فرمان جسورانه ۱۵ دسامبر ۱۷۹۲ منتشر شد:

از این لحظه، ملت فرانسه حاکمیت ملی را [در تمام مناطقی که با او همکاری می‌کنند] و همچنین برکناری تمام مقامات کشوری و لشکری را که تاکنون بر شما حکومت کرده‌اند و لغو همه مالیات‌هایی که به شما تحمیل شده بود، به هر عنوان، و الغای عشریه و عوارض فئودالی و سرفداری را اعلام می‌دارد... ؛ گذشته از این، انحلال هیئتهای اشرافی و روحانی، و الغای همه امتیازات و حقوق ویژه‌ای که مخالف برابری است اعلام می‌کند. از همین لحظه، شما برادر و دوست و همگی شهروند و از حیث حقوق برابرید و بدون تبعیض از شما درخواست می‌شود که حکومت کنید، خدمت کنید و از کشور خود به دفاع بپردازید.

«فرمانبرداري» يك سلسله مشكلاتي براي جمهوري جوان به وجود آورد. هنگامي كه از سرزمينهاي فتح شده («آزادشده») ماليات جهت سپاه اشغالگر فرانسه مطالبه شد، مردم لب به شكايست گشوده گفتند كه به جاي ارباب و مالياتش، ارباب ديگري آمده است. زماني كه سلسله مراتب كليسيائي در بلژيك و ليژ و رايلانند، كه از مدت‌ها پيش به حكروايي يا شركت در آن عادت كرده بود، وضع خود را، هم از لحاظ ديني و هم از لحاظ قدرت در خطرديد، در وراي مرزها و مذاهب مختلف دست دوستي به سوي مخالفان دراز كرد تا انقلاب فرانسه را دفع و در صورت امكان آن را از ميان ببرند. هنگامي كه، در ۱۶ نوامبر ۱۷۹۲، كنوانسيون، براي جلب حمايت بازرگانان آنتورپن، بازبودن رودخانه سكلت را به روي همه كشتيها اعلام داشت، هلند آماده مقاومت شد، زيرا در نتيجه صلح و ستفالن (۱۶۴۸)، رودخانه مزبور به روي

همه، غير از كشتيهاي هلندي، بسته شده بود. فرمانروايان اروپا تعهد كنوانسيون را به منزله اعلان جنگ به همه پادشاهان و اشراف فئودال تلقي كردند، و بدین ترتیب، نخستین اتحادیه علیه فرانسه شكل گرفت.

كنوانسيون در صدد برآمد كه پلها را در پشت سر خود خراب كند و لويي شانزدهم را به عنوان خائن به دادگاه بكشاند. از ۱۰ اوت به بعد «تامپل» براي بيشتري اعضاي خانواده سلطنتي - پادشاه سي و هشت ساله؛ ملکه سي و هفت ساله؛ خواهرش «مادام اليزابت» بيست و هشت ساله؛ دخترش ماري - ترز (مادام رويال) چهارده ساله؛ و فرزندش وليعهد (دوفن) لويي شارل هفت ساله حالت زنداني نيمه انساني پيدا كرده بود. زيروندنهها، تا آنجا كه توانستند، براي به تاخير انداختن محاكمه كوشيدند، زيرا مي دانستند كه دلايل و مدارك موجب محكوميت و اعدام خواهد شد، و اين امر حمله كشورهاي بزرگ را عليه فرانسه تشديد خواهد كرد. دانتون با آنان موافق بود، اما شخصيتي تاره بر روي صحنه پيدا شد و او لويي - آنتوان سن - ژوست بيست و پنج ساله بود كه توجه كنوانسيون را با تقاضاي پرشور جهت كشتن شاه به خود جلب كرد. و مي گفت: «لويي با مردم به جنگ پرداخته و شكست خورده است. وي مردي وحشي و يك اسير جنگي خارجي است؛ شما مقاصد جنايت آميز او را ديده ايد. ... او قاتل باستيل، نانسي، و شان - دو - مارس، ... و تويلري است. كدام دشمن، كدام بيگانه، بيشتري به شما آسيب رسانده است؟» اين ادعا براي تسليم افراد عاقل كافي نبود و آنان را به تأمل وامي داشت. ولي در ۲۰ نوامبر جعبه هاي آهنين در ديوارهاي سلطنتي تويلري يافت شد كه آن را رولان به كنوانسيون آورد، و در نتيجه، اتهام خيانت شديداً تأييد شد. اين جعبه حاوي ۶۲۵ سند سري بود كه از مذاكرات شاه با لافايت، ميرابو، تالران، بارناو، چند تن از مهاجران و روزنامه نگاران محافظه كار پرده برمي داشت. مسلم شد كه لويي، علي رغم اظهارات او در مورد وفاداري نسبت به قانون اساسي، در صدد شكست انقلاب برآمده است. كنوانسيون دستور داد كه چادري روي مجسمه نيمنتنه ميرابو بيندازند؛ ژاكوبنها مجسمه هاي را كه به يادبود ميرابو در باشگاهشان برپا شده بود در هم شكستند. بارناو در گرونوبل دستگير شد؛ لافايت به ميان سربازانش بازگشت؛ تالران نيز مانند هميشه فرار كرد. در ۲ دسامبر، بعضي از نمايندگان بخشها در كنوانسيون حضور يافتند و خواستار محاكمه فوري شاه شدند؛ كمون پاریس بزودي توصيه هاي اكيدي به همان مضمون ارسال داشت. در ۳ دسامبر، روبسپير به آنان ملحق شد. مارا اين مطلب را به تصويب رسانيد كه همه آرا بايستي علني و شفاهي باشد. اين امر زيروندنههاي مردم را در اختيار سان - كولوتهاي سراسراها و كوچه ها گذاشت.

محاكمه در ۱۱ دسامبر ۱۷۹۲ در برابر همه اعضاي كنوانسيون آغاز شد. برطبق گفته سياستين مرسيه كه يكي از نمايندگان بود، عقب تالار را به صورت لژهاي تئاتر درآورده بودند و در آنها خانمهاي كه زيباترين جامه هاي خود را برتن

مشروب مي خوردند. ... انسان مي توانست راهنماياني را ببيند كه معشوقه هاي دوک د/ اورلئان را همراهي مي کنند.» به پادشاه بعضي از مداركي را كه در جعبه آهنين يافت شده بود نشان دادند؛ وي امضاي خود و هرگونه اطلاع درباره آن جعبه را انكار كرد. در مقابل سوالات، ضعف حافظه را بهانه آورد، يا مسؤوليت را به گردن وزيران خود انداخت. سپس چهار روز مهلت خواست تا با وكلايش مشورت كند. كرئين دومالزرب، كه در زمان لويي پانزدهم از فيلسوفان و آكادمي دفاع كرده بود، حاضر به دفاع از شاه شد؛ لويي با حال تأسف پذيرفت و گفت: «فداكاري شما بزرگتر است، زيرا كه جان خود را به خطر مي اندازيد،

ولي نمي توانيد جان مرا نجات دهيد.» (مالزرب در آوريل ۱۷۹۴ با گيوتين اعدام شد.) در اين ضمن، نمايندگاني از كشورهاي خارج حاضر شدند كه آرايي را براي شاه بخزند؛ دانتون موافقت كرد كه به عنوان عامل خريد خدمت كند؛ ولي مبلغ مورد نظر بيش از آن بود كه اعليحضرتها مایل به پرداخت آن بودند.

در ۲۶ دسامبر، رومن دوسز به دفاع پرداخت، و گفت كه قانون اساسي اختيار محاکمة پادشاه را به نمايندگان نداده است؛ و لويي ضمن مبارزه براي حيات خود از حقوق انساني خويش استفاده کرده؛ وي يكي از مهربانترين و آدميترين افراد بشر، و يكي از آزاديخواهترين فرمانرواياني بوده كه تا آن زمان بر تخت سلطنت فرانسه جلوس کرده بود. آیا نمايندگان اصلاحات متعدد او را فراموش کرده اند؟ آیا با احضار اتاژنرو و دعوت از همه فرانسويان به ابراز شكايات و تمایلات خود، انقلاب را آغاز کرده است؟ محاکمه كنندگان پاسخ دادند كه شاه به منظور شكست انقلاب با كشورهاي خارجي مذاكره کرده است چرا بايد در مورد اين مرد، كه متهم به خيانت است، استثنا قایل شد، به صرف اينكه وي تخت و تاج فرانسه را به ارث برده است؟ تا زماني كه وي زنده است، توطئه هايي صورت خواهد گرفت تا اختيارات قبل از انقلاب را به وي بازگردانند. اين خود درس عبرتي خواهد بود براي پادشاهاني كه ممكن است به آمل ملت خود خيانت كنند.

رأي گيري در مورد مجرميت شاه در ۱۵ ژانويه ۱۷۹۳ آغاز شد. از ۷۴۹ عضو، ۶۸۳ نفر، از جمله يكي از عموزادگانش به نام فيليپ د/ اورلنان، او را مجرم دانستند. پيشنهاده دابر به تسليم اين رأي جهت تصويب يارد آن به وسيله مردم فرانسه از طريق مجامع مقدماتي، مورد مخالفت روبسپير، مارا، و سن - ژوست قرار گرفت و با ۴۲۴ رأي در مقابل ۲۸۷ رأي رد شد. سن - ژوست مي گفت: «آيا مراجعه به مردم به منزلة تجديد سلطنت نيست؟» روبسپير، كه از مدتها پيش از دموكراسي و شركت همه مردان در انتخابات دفاع کرده بود، در اين هنگام نسبت به آن ترديد نشان داده گفت: «تقوا (يعني شوق و ذوق جمهوريخواهان) هميشه بر روي زمين در ميان عده كمی وجود داشته است.»

فرانسه، سزاوار است؟» دو گروه مخالف در كچه ها به اعمال زور پرداختند. در آنجا و در سرسراها جمعيت خواهان حكم اعدام شد، و اعلام داشت هر كس غير از اين رأي دهد، جانش به خطر خواهد افتاد. نمايندگاني كه در شب قبل تعهد کرده بودند كه هرگز خواهان اعدام شاه نشوند، در اين هنگام بر جان خود بيمنك شدند و حكم اعدام را صادر كردند. دانتون تسليم شد. پين مقاومت نشان داد: فيليپ د/ اورلنان، كه آماده بود به جاي لويي بنشيند، خواستار اعدام او شد. مارا رأي به «اعدام ظرف بيست و چهار ساعت داد»؛ روبسپير، كه هميشه با اعدام مخالفت ورزيده بود، در اين هنگام استدلال مي كرد كه شاه، در صورت زنده ماندن، خطري براي جمهوري خواهد بود؛ كوندورسه خواستار لغو مجازات اعدام براي هميشه شد. بريسو اخطار كرد كه حكم اعدام باعث جنگ همه پادشاهان اروپا با فرانسه خواهد شد. بعضي از نمايندگان درباره رأي خود تفسيراتي كردند: پاگانل گفت: «اعدام! شاه تنها وقتي مفيد است كه اعدام شود»؛ ميو گفت: «امروزه اگر اعدام وجود نداشت، مي بايست آن را ابداع كرد» - كه انعكاسي بود از حرف ولتر درباره خدا. دوشاتل، در حال مرگ، خواست كه او را به پاي تربيون ببرند؛ در آنجا عليه اعدام لويي رأي داد، و سپس جان سپرد. در رأي گيري نهايي، ۳۶۱ نفر خواهان اعدام و ۳۳۴ نفر خواهان به تعويق انداختن آن شدند.

در ۲۰ ژانويه، يكي از اعضاي گارد شخصي شاه، لويي - ميشل لويلتیه دوسن - فارژو را كه رأي به اعدام شاه داده بود به قتل رساند. در ۲۱ ژانويه، كالسكهاي كه عده اي مسلح آن را همراهي مي كردند از كچه هايي كه دو سوي آنها افراد گارد ملي ايستاده بودند گذشت و لويي شانزدهم را به ميدان انقلاب (ميدان كنكورد كنوني) برد. وي در برابر سكوي گيوتين كوشيد كه با جمعيت حرف بزند و گفت: «مردم فرانسه! من بيگناه كشته مي شوم؛ از سكوي اعدام و نزديك به رسيدن به خداست كه اين حرف را به شما مي گويم دشمنانم را مي بخشم، مايلم كه فرانسه - ولي در آن لحظه سانتر، رئيس گارد ملي پاریس، فریاد زد: «طبل!» و طبلها بقیة حرفهاي لويي را قطع كرد. هنگامی كه تیغ سنگین گيوتین پایین افتاد و گوشت و استخوان لويي را پاره كرد، جمعيت در سكوتي آميخته به تماشا مشغول بود. يكي از آنها بعدها گفت: «در آن روز، همه آهسته قدم مي زدیم، و جرئت نداشتیم به روي هم نگاه كنيم.»

II - انقلاب دوم: ۱۷۹۳

اعدام شاه موفقیتی برای مونتانیارها، کمون، و جنگ‌طلبان بود، و همه «شاهکشان» را به ناچار سرسپرده جمهوری ساخت، زیرا در صورت بازگشت خانواده بوربون، همگی قربانی می‌شدند. ولی اعدام شاه باعث تفرقه و یأس ژیروندیستها شد؛ آنها که در مورد رأی دادن با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند، در این هنگام در پاریس بر جان خود بیمناک، و

و نظم نسبی در دیارتانها شده بودند. رولان، که بیمار و مایوس شده بود، یک روز پس از اعدام شاه، از شورایی اجرائی استعفا کرد. صلح، که بر اثر اشتغال اتریش و پروس در تقسیم لهستان امکانپذیر شده بود، در این هنگام، بر اثر خشم سلاطین اروپا از اعدام یکی از برادرانشان، به صورت امری محال درآمد.

در انگلستان، ویلیام پیت نخست‌وزیر، که به فکر جنگ با فرانسه افتاده بود، دید که تقریباً هرگونه مخالفتی از پارلمان رخت بسته است و مردم از این خبر تکان خورده‌اند که خود شاه به زیر گیوتین رفته است - گویی خود آنها، از طریق نیاکانشان، هرگز چارلز اول را با تبر گردن نزده بودند. البته دلیل واقعی پیت این بود که تسلط فرانسه بر آنتورپن کلید رودخانه راین را که شاهراه تجارتي انگلیس با اروپای مرکزی است در اختیار دشمن دیرین بریتانیا خواهد گذاشت. آن خطر هنگامی تشدید شد که، در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۲، کنوانسیون رأی به انضمام بلژیک به فرانسه داد. در این وقت راه استیلاي فرانسه بر هلند و سرزمین راین باز شد و سراسر آن دره آباد و پرجمعیت به روی بریتانیا، که از طریق صدور محصولات صنعتی روزافزون خود می‌زیست، مسدود می‌گشت. در ۲۴ ژانویه ۱۷۹۳ پیت سفیر فرانسه را اخراج کرد؛ در اول فوریه، کنوانسیون هم به انگلیس و هم به هلند اعلان جنگ داد. در ۷ مارس، اسپانیا به آنها پیوست، و نخستین اتحادیه مرکب از پروس، اتریش، ساردنی، انگلیس، هلند، و اسپانیا، مرحله دوم کوشش را به منظور جلوگیری از انقلاب آغاز کردند.

یک سلسله گرفتاریها موجب شد که کنوانسیون دیرتر از موقع به فکر دشواریهایی بیفتد که با آن مواجه بود. شور لشکرهای انقلابی پس از پیروزیهای نخستین خود کاهش یافت؛ هزاران تن از داوطلبان پس از گذراندن دوره خدمتی که برای آن نامنویسی کرده بودند، از ارتش بیرون آمدند؛ مجموع قوا در جبهه شرقی از ۴۰۰،۰۰۰ نفر به ۲۲۵،۰۰۰ نفر کاهش یافته بود، و این عده بر اثر بیکیفیتی و پولپرستی مقاطعه‌کارانی که دوموریه از آنها حمایت و بهره‌برداری می‌کرد، از لحاظ لباس و غذا وضع بدی داشتند. ژنرالها مکرر دستورهایی را که دولت برای آنها می‌فرستاد نادیده می‌گرفتند. در ۲۴ فوریه، کنوانسیون برای تهیه قوای تازه متوسل به سربازگیری شد، ولی به افراد متمول اجازه داد که به جای خود اشخاص دیگری را بخرند و بفرستند. در چندین ولایت، شورشهایی علیه سربازگیری به وقوع پیوست. در واند، نارضایی از سربازگیری و نیز گرانی و کمیابی مواد غذایی، به خشم علیه قوانین ضدکاتولیک ضمیمه شد و چنان شورش گسترده‌ای برپا گشت که برای جلوگیری از آن، لشکری را از جبهه به آنجا فرستادند. در ۱۶ فوریه، دوموریه رهبری قوایی مرکب از بیست هزار سرباز را جهت حمله به هلند به عهده گرفت؛ سپاهییانی که وی در بلژیک به عنوان پادگان برجا گذاشت، مورد حمله ناگهانی قوایی به رهبری فرمانروای ساکس - کوبورگ قرار گرفت و نابود شد؛ خود دوموریه در نرویندن شکست خورد (۱۸ مارس)؛ و در ۵ آوریل با هزار سرباز به

اتریشیها پیوست. در همان ماه، نمایندگان انگلیس، پروس، و اتریش با یکدیگر ملاقات، و نقشه‌هایی برای شکست فرانسه طرح کردند.

دشواریهای داخلی، به انضمام این‌گونه مشکلات خارجی، دولت فرانسه را تهدید به اضمحلال و شکست می‌کرد. با وجود مصادرة اموال کلیسا و مهاجران، اوراق آسینیایی (اسکناس) جدید ظرف مدت کوتاهی ارزش خود را از دست داد؛ در آوریل ۱۷۹۳، بهای ظاهری آنها چهل و هفت درصد بهای اصلی بود؛ این

نسبت سه ماه بعد به سی‌وسه درصد بهای اصلی تنزل کرد. مالیاتهای جدید به اندازه‌ای مورد مخالفت قرار گرفت که هزینه گردآوری آن تقریباً با عوایدی که از آن به دست می‌آمد برابر شد. استقراض اجباری (مانند استقراض ۲۰-۲۵ مه ۱۷۹۳) بورژوازی نوپا را تهدید کرد؛ هنگامی که این طبقه از ژیروندنها خواستند که از منافع آنها در دولت دفاع کنند، اختلاف میان ژیروندنها و مونتانیارها در کنوانسیون شدت یافت. دانتون، روبسپیر، و مارا باشگاه ژاکوبنها را از سیاستهای بورژوایی نخستین خود منصرف و به اصول افراطیتری متمایل ساختند. کمون، که در این هنگام تحت رهبری پیرشومت و ژاکا بر قرار داشت، روزنامه تندرو پردوشن را - که به ابر تعلق داشت - برای برانگیختن مردم و ارسال عریضه جهت محدود کردن ثروت مورد استفاده قرار داد. مارا هر روز با ژیروندنها به عنوان مدافعان ثروتمندان درگیر می‌شد. در فوریه ۱۷۹۳، ژاکرو، ژانوارله گروهی از کارگران «خشمگین» را برآن داشتند که از بهای گزاف نان انتقاد کنند و اصرار بورزند در اینکه کنوانسیون حداکثر بهای مایحتاج زندگی را تعیین کند.

کنوانسیون، که بر اثر طوفانی از دشواریها به ستوه آمده بود، وظایف سال ۱۷۹۳ را به کمیته‌هایی محول کرد، و تصمیمات آنها را تقریباً بدون چون و چرا پذیرفت.

به اکثر این کمیته‌ها پهنه‌های مخصوصی از فعالیتهای مختلف و حکومت - مانند: کشاورزی، صنعت و تجارت، حسابداری، امور مالی، تعلیم و تربیت، رفاه یا کارهای مستمراتی - سپرده شده بود. این کمیته‌ها، که معمولاً افراد متخصص در آنها شرکت داشتند، کارهای مفیدی، حتی در میان بحرانهای روزافزون، انجام دادند؛ قانون اساسی جدیدی تدوین کردند، و میراثی از قوانین سازنده برجای نهادند که بوناپارت در تدوین «قانون‌نامه ناپلئون» از آن استفاده کرد.

کنوانسیون، برای زیر نظر داشتن عمال بیگانه، خرابکاری داخلی، و جرایم سیاسی، در ۱۰ مارس ۱۷۹۳ «کمیته امنیت عمومی» را به‌عنوان یک اداره ملی پلیس به‌وجود آورد، و به آن، قدرت مطلق داد که بدون اخطار قبلی وارد منازل شود و هرکس را که متهم به خیانت یا جنایت باشد دستگیر کند. کمیته‌های دیگر نظارت برای بخشهای شهرها نیز تشکیل یافت.

همچنین در دهم ماه مارس، کنوانسیون یک دادگاه انقلابی برای محاکمه مظنونان تشکیل داد؛ به این افراد اجازه داد که وکیل مدافع بگیرند، ولی نظر اعضای هیئت منصفه تابع پژوهش‌خواهی یا تجدیدنظر نبود. در ۵ آوریل، کنوانسیون

دادستان کل این دادگاه تعیین کرد. وی در امر تحقیق و بازجویی بیرحمانه، قاضی با کفایت و گاهگاه دارای احساسات بشردوستانه بود؛ با وجود این، در گراووری که از او به ما رسیده است، او را با چهره‌ای مانند عقاب و بینی مانند شمشیر می‌بینیم. دادگاه جلسات خود را از ۶ آوریل در دادگستری تشکیل داد. هرچه جنگ پیش می‌رفت، و تعداد کسانی که برای محاکمه فرستاده می‌شدند با طرزی غیرقابل تصور افزایش می‌یافت، دادگاه بتدریج محاکمات خود را کوتاهتر کرد، و حتی، قبلاً حکم محکومیت را در همه مواردی که از طرف کمیته نجات ملی به آن ارجاع می‌شد صادر می‌کرد.

کمیته نجات ملی که در ۶ آوریل ۱۷۹۳ تشکیل یافت جانشین شورای اجرائی شد، و به صورت بازوی اصلی دولت درآمد. این کمیته در واقع یک کابینه جنگی بود، و نباید آن را دولتی غیرنظامی دانست که خود را ملزم به رعایت محدودیتهای قانون اساسی بداند، بلکه هیئتی بود که قانوناً اختیار داشت ملتی را که برای حیات خود می‌جنگید رهبری و بر آن حکومت کند. اختیارات آن فقط بر اثر مسؤولیتی که در قبال کنوانسیون داشت محدود می‌شد؛ تصمیمات آن می‌بایستی به کنوانسیون تسلیم شود که تقریباً در همه موارد آنها را به صورت مصوبه درمی‌آورد. سیاست خارجی، ارتش و ژنرالهایش، کارمندان کشوری، کمیته‌های مذهبی و هنری، و پلیس مخفی را نیز تحت‌نظر داشت. می‌توانست نامه‌های خصوصی و عمومی را باز کند؛ دارای بودجه‌ای مخفی بود؛ و به‌وسیله «نمایندگان مأمور» بر حیات و ممات در ایالتها نظارت می‌کرد. در اطاقهای «پایون-دوفلور»، بین کاخ توپلری و رودخانه سن، جلسات خود را تشکیل می‌داد و

کنفرانسهایی خود را گرد پیرامون «میزسبز» (که روی آن را پارچه سبز انداخته بودند) تشکیل می‌داد. این محل تا یک سال مقر دولت فرانسه بود.

دانتون که تا ۱۰ ژوئیه ریاست آن را به عهده داشت، برای دومین بار به رهبری کشوری که در معرض خطر بود انتخاب شد. وی نخست بی‌درنگ همکاران خود و سپس کنوانسیون را متقاعد ساخت که دولت باید علناً دخالت خود را در امور داخلی ملت‌های دیگر انکار کند. بنابه اصرار او، با وجود مخالفت روبسپیر، کنوانسیون به طور آزمایشی پیشنهادهای صلحی برای هر یک از اعضای اتحادیه اول ارسال داشت. دانتون دوک پرونسویک را قانع کرد که از پیشروی منصرف شود، و توانست عهدنامه‌ای با سوئد تنظیم کند. وی دوباره کوشید که میان مونتانیارها و ژیروندنها صلح برقرار کند، ولی اختلافات آنها بسیار عمیق بود.

مارا حملات خود را علیه ژیروندنها تشدید کرد، و در این کار چنان شدت و حدتی نشان داد که آنها توانستند (۱۴ آوریل ۱۷۹۳) تصویب‌نامه‌ای در کنوانسیون بگذرانند مبنی بر آنکه وی به سبب حمایت از قتل و استبداد بایستی توسط دادگاه انقلاب محاکمه شود. در محاکمه او، گروهی از سان‌کولوتها در دادگستری و کوچه‌های مجاور گرد آمدند، و عهد کردند که

اثر ترس و وحشت، او را آزاد کرد، پیروانش او را فاتحانه تا کنوانسیون بردوش گرفتند. در آنجا تهدید کرد که از کسانی که به او تهمت می‌زنند انتقام خواهد کشید. آنگاه او را از میان جمعی که از شادی فریاد می‌زدند به باشگاه ژاکوبنها بردند، و بر میز ریاست نشاندند. وی مبارزه خود را از سر گرفت، و تقاضا کرد که ژیروندنها به‌عنوان بورژواهایی که به انقلاب خیانت می‌کنند از کنوانسیون طرد شوند.

کنوانسیون، علی‌رغم اعتراضات و اخطارهای ژیروند، دستور داد که حداکثر بهای گندم در هر مرحله انتقال از تولیدکننده به مصرف‌کننده تعیین شود، و به نمایندگان دولت نیز دستور داد که از تولیدکنندگان هر مقدار که برای نیاز جامعه لازم است به زور بگیرند. این خود پیروزی متزلزلی برای مارا بود. در ۲۹ سپتامبر، اقدامات مزبور منجر به این شد که حداکثر بهای همه کالاهای اساسی تعیین شود. جنگ همیشگی میان تولیدکننده و مصرف‌کننده در این هنگام شدت یافت؛ کشاورزان علیه محدودیت محصولات خود اعتراض کردند؛ به همان نسبت که قوانین جدید راه‌های سودجویی را سد می‌کرد، تولید کاهش می‌یافت؛ «بازار سیاهی» به وجود آمد که نیاز کسانی را که قادر به پرداخت بهای گزاف بودند تأمین می‌کرد. بازارهایی که نمی‌توانستند بیش از حد معینی قیمت‌ها را بالا ببرند، خالی از گندم و نان شدند، و شورشهای ناشی از گرسنگی دوباره در کوچه‌ها برپا شد.

ژیروندنها، که از فشاری که به کنوانسیون از طرف طبقات پایین پاریس وارد می‌شد بسیار خشمگین بودند، از برگزینندگان طبقه سوم در ایالتها خواستند که آنان را از ستم جماعت نجات دهند. ورنیو به انتخاب‌کنندگان خود در بوردو، در ۴ مه ۱۷۹۳، چنین نوشت: «از شما دعوت می‌کنم که، اگر هنوز وقت باقی است، برای دفاع از ما به پشت میز خطابه بیاوید تا با نابود کردن ستمگران، انتقام آزادی را بگیرید»؛ و باربارو نیز در همین زمینه به حامیان خود در مارسی شرحی نوشت. در آنجا و در لیون، اقلیت بورژوا، به منظور اخراج شهرداران افراطی خود، همدستان شدند.

در ۱۸ مه، نمایندگان ژیروندن کنوانسیون را برآن داشتند که کمیته‌ای جهت بررسی اقدامات کمون پاریس و شعبه‌های آن در مورد دخالت در قوه مقننه تعیین کند. همه اعضای این کمیته از میان ژیروندنها انتخاب شدند. در ۲۴ مه، کنوانسیون دستور توقیف ابر و وارله را به‌عنوان محرک و آشوب‌طلب صادر کرد؛ کمون، با موافقت شانزده بخش، خواهان آزادی آنان شد؛ کنوانسیون پذیرفت، روبسپیر در باشگاه ژاکوبنها در ۲۶ مه از مردم خواست که سر به شورش بردارند، و به آنها گفت: «هنگامی که به مردم ستم می‌شود، هنگامی که مردم مرجعی جز خود ندارند، هر کس از آنها دعوت به شورش نکند ترسو است. وقتی که همه

قوانین نقض می‌شود، زمانی که استبداد به حد اعلائی خود می‌رسد، هنگامی که حسن‌نیت و شایستگی زیر پا

است.» در ۲۷ مه، مارا در کنوانسیون خواهان انحلال کمیته شد و آن را «دشمن آزادی و موجب شورشی دانست که بزودی برپا خواهد شد» و افزود که «شما باعث شده‌اید که بهای کالاها تا حد غیر متعارف بالا برود.» در همان شب، مونتانیارها موفق شدند لایحه‌ای را به تصویب برسانند و کمیته را منحل کنند؛ زندانیان آزاد شدند، ولی در ۲۸ مه، ژیروندنها کمیته را با ۲۷۹ رأی در برابر ۲۳۸ رأی دوباره برقرار کردند. در ۳۰ مه، دانتون به روبسپیر و مارا پیوست و خواهان «شدت عمل انقلابی» شد.

در ۳۱ مه، بخشها زنگ خطر را برای گرد آمدن شهروندان به صدا درآوردند. این عده در شهرداری جمع شدند و شورایی انقلابی تشکیل دادند و موافقت گارد ملی پاریس به رهبری آنریویی افراطی را به دست آوردند. شورای جدید، تحت حمایت گارد مزبور و جمعیت بی‌شمار، چون سیل خروشان، وارد تالار کنوانسیون شد و تقاضا کرد که ژیروندنها را به وسیله دادگاه انقلاب محاکمه کنند، و بهای نان در سراسر فرانسه از قرار هر پوند سه سو تعیین شود، و هرگونه ضرر و زیان ناشی از آن را از ثروتمندان بگیرند؛ و حق رأی به‌طور موقت مخصوص سان‌کولوتها باشد. کنوانسیون فقط با انحلال ثانوی کمیته منفور موافقت کرد. گروه‌های متخاصم برای استراحت شبانه پراکنده شدند.

شورا در اول ژوئن به کنوانسیون بازگشت و خواهان توقیف رولان شد، که در نظر سان‌کولوتها مظهر منافع بورژوازی به‌شمار می‌آمد. رولان به امید مهمان‌نوازی جنوب فرار کرد. ولی مادام رولان منتظر ماند، زیرا قصد داشت از او در برابر کنوانسیون دفاع کند؛ او را دستگیر کردند و به زندان آبی فرستادند؛ از آن به بعد، وی هرگز شوهر خود را ندید. در ۲ ژوئن، گروهی مرکب از هشتاد هزار مرد و زن، که بسیاری از آنها مسلح بودند، تالار کنوانسیون را محاصره کردند و گارد سلاح‌های خود را به سوی سقف نشانه گرفت. شورا به نمایندگان اطلاع داد که تا برآوردن همه تقاضاهایش به هیچ یک از آنها اجازه خروج نخواهد داد. مارا، که میز خطابه را در اختیار گرفته بود، نام ژیروندنهایی را که او خواهان توقیف آنها بود اعلام داشت. بعضی از آنها از دست گارد و جمعیت گریختند و به استانها رفتند؛ بیست‌ودو نفر دیگر را در پاریس در خانه‌هایشان تحت‌نظر گرفتند. از آن روز تا ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴، کنوانسیون غلام حلقه‌بگوش مونتانیارها، کمیته نجات ملی، و مردم پاریس بود. انقلاب دوم، بورژواها را شکست داده و به‌طور موقت دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار ساخته بود.

فاتحان به نظم جدید شکل بخشیدند، بدین معنی که ارودوسشل و سن‌ژوست را مأمور تدوین قانون اساسی تازه‌ای کردند که در ۱۱ اکتبر ۱۷۹۲ دستور آن صادر شده بود. این قانون حق رأی را به همه مردان داد، و حق هر یک از شهروندان را به امرارمعاش، تعلیم و تربیت، و شورش به آن افزود، و حق مالکیت را با توجه به مصالح جامعه محدود کرد و همچنین

کرد، و اعلام داشت که اخلاق به منزله ایمان اجتناب‌ناپذیر جامعه است. کار لایل، که با دموکراسی موافق نبود، آن را «دموکراتیکترین قانون اساسی دانست که روی کاغذ آمده است.» کنوانسیون آن را پذیرفت (۴ ژوئن ۱۷۹۳) و یک‌چهارم کسانی که حق رأی داشتند، با ۱۴۸۰۱۹۱۸ رأی در مقابل ۱۱۴۶۱۰ رأی مخالف آن را تصویب کردند. این قانون اساسی فقط بر روی کاغذ باقی ماند، زیرا در ۱۰ ژوئیه کنوانسیون اختیارات کمیته نجات ملی را به‌عنوان یک قدرت حاکم و برتر از همه قوانین تا استقرار صلح تجدید کرد.

III - خروج مارا از صحنه: ۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳

سه تن از فراریان فرقة ژیروندن، یعنی پتیون، باربارو، و بوزو، به کان پناهنده شدند. این محل، سنگر شمالی مؤتلفینی بود که علیه تسلط پاریس بر دولت ملی عکس العمل نشان داده بودند. پناهندگان در آنجا به سخنرانی پرداختند، اقدامات سانکولوتها و مخصوصاً مارا را تقبیح کردند، و در صدد تشکیل ارتشی به منظور حمله به پایتخت برآمدند.

شارلوت کورده پرشورترین مستمع آنها بود. این زن که از اخلاف پیرکورنی نمایشنامه‌نویس به‌شمار می‌آمد در خانواده‌ای معنون و فقیر زاده شده بود که افراد آن سلطنت‌طلبانی افراطی بودند. در دیرین تربیت شد و دو سال به‌عنوان راهبه خدمت کرد. به طریقی که معلوم نیست فرصت یافت که آثار پلوتارک، روسو، و حتی ولتر را بخواند؛ ایمان خود را از دست داد و شیفته قهرمانان روم باستان شد. از خبر اعدام لویی سخت تکان خورد، و از انتقادات شدید مارا علیه ژیروندنها خشمگین شد. در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۳ با باربارو ملاقات کرد. این مرد، که در آن هنگام بیست‌وشش سال داشت، چنان زیبا بود که مادام‌رولان او را به آنتینوئوس، محبوب هادریانوس امپراطور روم، تشبیه می‌کرد. شارلوت به بیست‌وپنجسالگی نزدیک می‌شد، ولی افکار دیگری غیر از عشق در سر داشت. تنها تقاضای او معرفی نامه‌ای بود جهت تسلیم به نماینده‌ای که ورود او را به جلسه‌ای از کنوانسیون تسهیل کند. باربارو یادداشتی جهت او به لوزدوپره نوشت. در ۹ ژوئیه، شارلوت با کالسکه عازم پاریس شد، و چون در ۱۱ ژوئیه به آنجا رسید، یک کارد آشپزی با تیغه پانزده سانتیمتری خرید. قصد داشت وارد تالار کنوانسیون شود و مارا را در جایش به قتل برساند، ولی اطلاع یافت که مارا بیمار و در خانه است. نشانی او را گرفت و به آنجا رفت؛ ولی راهش ندادند؛ مارا در گرمابه بود، و شارلوت ناچار به اطاق خود بازگشت.

گرمابه در این زمان به صورت اطاق تحریر مطلوب مارا درآمده بود. بیماری او، که ظاهراً نوعی خنازیر بود، روبه وخامت نهاده بود؛ به‌منظور راحت شدن از این بیماری، تا کمر در آب گرمی که به آن، مواد معدنی و چند نوع دارو افزوده شده بود می‌نشست؛ حوله‌ای مرطوب بر روی شانه‌هایش می‌انداختند، و پارچه‌ای خیس شده با سرکه به دور سرش

تخته‌ای که در سراسر وان قرار داده بودند کاغذ و قلم و جوهر خود را می‌گذاشت، و در آنجا روز به روز مطالبی برای روزنامه خود می‌نوشت. خواهرش آلرتین از او پرستاری می‌کرد، و از ۱۷۹۰ به‌بعد، سیمون اورار، که در آغاز مستخدمه او بود و سپس در ۱۷۹۲ بدون تشریفات قانونی زن عرفی او شده بود، به پرستاری از او مشغول شد. وی با این زن بدون دخالت کلیسا و «در برابر خدای متعال...» و در معبد وسیع طبیعت از دواج کرد.

شارلوت از اطاق خود یادداشتی برای مارا نوشت و از او تقاضای ملاقات کرد، بدین مضمون که «از کان آمده‌ام. عشق شما به میهن باید شما را وادار به دانستن توطئه‌هایی کند که در آن شهر طرح می‌شود. منتظر پاسخ شما هستم.» ولی نتوانست منتظر بماند. در غروب ۱۳ ژوئیه، باردیگر در زد و دوباره از ورود او جلوگیری شد. مارا که صدای او را شنید، دستور داد که وارد شود، و او را به ادب پذیرفت و از او خواست که بنشیند. شارلوت صندلی خود را نزدیک او گذاشت. مارا پرسید: «در کان چه خبر است؟» (آن زن بعدها مطالبی درباره این گفتگوی عجیب اظهار داشت). شارلوت پاسخ داد: «در آنجا هجده نماینده کنوانسیون با متصدیان استانها مشغول توطئه‌اند.» مارا پرسید: «اسامی آنها چیست؟» شارلوت اسامی را در اختیار او گذاشت، و مارا آنها را یادداشت کرد و حکم مرگ آنها را با این عبارت صادر کرد که «بزودی با گیوتین اعدام خواهند شد.» در همین لحظه، شارلوت کارد خود را بیرون کشید و آن را با چنان شدتی در سینه مارا فرو برد که شاهرگ او را قطع کرد و خون از آن بیرون جست. مارا به سیمون فریاد زد: «دوست عزیز، به دادم برس!» سیمون آمد، و مارا در میان بازوانش جان سپرد. شارلوت که از اطاق به شتاب بیرون رفته بود به مردی برخورد و مقاومتش با صندلی در هم شکسته شد. پلیس را صدا زدند. پلیس آمد و او را با خود برد. شارلوت لب به سخن گشوده گفت: «من وظیفه خود را انجام دادم؛ بگذارید پلیس هم وظیفه خود را انجام دهد.»

مارا می‌بایستی صفات خوبی داشته باشد که از عشق دو زن رقیب بهره‌مند شده باشد. خواهرش باقی عمر خود را صرف تقدیس نام و خاطره او کرد. مارا، که روزگاری پزشکی موفق بود، در زمان مرگ چیزی جز چند دستنوشته علمی و بیست و پنج سو پول برجا نگذاشت مردی متعصب بود، ولی سخت دلبسته توده‌هایی که آنها را طبیعت و تاریخ به‌دست فراموشی سپرده بودند. باشگاه کوردلیه قلب او را به‌عنوان یادگاری مقدسی حفظ کرد، و هزاران نفر با «اشتیاقی آمیخته با ستایش» برای دیدن آن آمدند. در ۱۶ ژوئیه، همه نمایندگان باقیمانده و جمع کثیری از زنان و مردان از بخشهای انقلابی، جنازه او را تا آرامگاهش در باغهای کوردلیه‌ها مشایعت کردند. مجسمه او، که به‌وسیله داوید ساخته شده است، در تالار کنوانسیون نصب شد؛ در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۴ جسد او را به پانتئون انتقال دادند.

محاکمه شارلوت کوتاه بود. به عمل خود اعتراف کرد، ولی خود را مجرم ندانست، و گفت که فقط انتقام

او: «یک مرد را کشتم تا صد هزار مرد را نجات دهم.» در نامه‌ای که به باربارو نوشت صریحاً اعلام کرد که «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» چند ساعت پس از محکومیت، او را در میدان انقلاب اعدام کردند. مغرورانه سب و لعن جمعیت حاضر را تحمل کرد، و پیشنهاد کشیشی را که می‌خواست فرجامی مذهبی به کارش بدهد نپذیرفت. وی در حالی می‌مرد که نمی‌دانست عملش تا چه اندازه به ژیروندنها آسیب خواهد رساند، در صورتی که قصد داشت به آنها خدمت کند. ورنیو، که از طرف آنها سخن می‌گفت، این موضوع را درک کرد، و او را بخشید و اظهار داشت: «این زن باعث مرگ ما شد، ولی شیوه مردن را به ما آموخت.»

IV - «کمیته بزرگ»: ۱۷۹۳

کنوانسیون این حق را برای خود حفظ کرده بود که هر ماه در عضویت کمیته نجات ملی تجدیدنظر کند. در ۱۰ ژوئیه، از آنجا که دانتون در سیاست صلح‌طلبانه خود چه در داخل و چه در خارج با شکست مواجه شده بود، کنوانسیون او را برکنار کرد؛ سپس، در ۲۵ ژوئیه، گویی برای اظهار احترام مداوم خود، او را برای دو هفته به ریاست مجلس برگزید. همسر اولش در فوریه درگذشته و دو کودک برایش به‌جای گذاشته بود؛ در ۱۷ ژوئن دختری شانزدهساله را به زنی گرفته بود. در دهم ژوئیه، زندگیش دوباره سروسامانی یافته بود.

در ۲۷ ژوئیه روبسپیر به عضویت کمیته درآمد. دانتون هرگز به او توجه نداشت و درباره او می‌گفت: «آن مرد آنقدر شعور ندارد که تخم‌مرغی بپزد.» با وجود این، در اول اوت، روبسپیر از کنوانسیون خواست که به کمیته اختیارات مطلق بدهد. یک روز که مشغول تماشای غروب آفتاب در رودخانه سن بود، به دمولن گفت: «در رودخانه خون جاری است» و شاید این خود عکس‌العمل تأسف‌آوری بود از توصیه‌ای که به کنوانسیون کرده بود. در ۶ سپتامبر کنوانسیون پیشنهاد کرد که وی دوباره به عضویت کمیته درآید. ولی او نپذیرفت. در ۱۲ اکتبر خسته و بیمار پاریس را ترک گفت و در خانه‌ای که در زادگاه خود در آرسی-سور-اوب، در دره مارن خریده بود به استراحت پرداخت. قضا را، وقتی که در ۲۱ نوامبر به پاریس بازگشت، در رودخانه سن خون جاری بود.

در طی آن تابستان، کمیته نجات ملی که اینک «کمیته بزرگ» نامیده می‌شد، شکل تاریخی به خود گرفت. کمیته در این هنگام دارای ۱۲ عضو بود، همگی از طبقه متوسط، همگی با تربیت و با عواطف خوب، همگی آشنا با افکار فلاسفه فرانسه و روسو؛ هشت نفر از آنها وکیل دادگستری و دو نفر از آنها مهندس بودند؛ تنها یکی از آنها به نام کولو د/ اربوا تا آن تاریخ با دستهای خود نان خورده بود؛ دیکتاتوری پرولتاریا هیچ‌گاه کارگري نخواهد بود. اسامی آنها از قرار زیر است:

۱- برتران بارر، سی‌وهشت ساله؛ که علاوه بر وظایف دیگر، وظیفه تسلیم تصمیمات کمیته

را به کنوانسیون و دفاع و به تصویب رساندن آنها را به عهده داشت. وی که مردی مهربان و در عین حال قاطع بود احکام اعدام را با فصاحت بیان می‌کرد و آمار را به صورت شعر در می‌آورد. فقط چند تن دشمن داشت که زنده ماندند. با هر موج سیاسی تغییر رأی می‌داد، و تا سن هشتادوشش سالگی زنده ماند، تا حدی که فناپذیری حکومتها و افکار را ببیند.

۲- ژان- نیکولایو- وارن، سی و هفتساله؛ عقیده داشت که کلیسای کاتولیک خطرناکترین دشمن انقلاب است و می‌بایستی از بین برود. با بخشها و کمون در تماس و با آنها هماهنگ بود، و سیاست سازش‌ناپذیر خود را با چنان شایستگی تعقیب می‌کرد که حتی اعضای کمیته به وحشت می‌افتادند. متصدی مکاتبات و روابط با استانها بود، ریاست دستگاه اداری جدید را به عهده داشت، تا مدتی «مقتدرترین عضو کمیته» به‌شمار می‌رفت.

۳- لازار کارنو، چهل‌ساله؛ که به‌عنوان ریاضیدان و مهندس نظامی شهرتی به‌دست آورده بود، مسئول سازمان ارتش فرانسه بود؛ نقشه‌های جنگی را طرح می‌کرد؛ به ژنرالها توصیه‌هایی می‌کرد و دستورهای می‌داد؛ و به سبب کفایت و درستکاری احترام همگان را به خود جلب کرد. وی تنها عضو کمیته‌ای است که امروزه در سراسر فرانسه مورد احترام است.

۴- ژان- ماری کولو د/ اربوا، چهل‌وسه ساله؛ سابقاً بازیگر بود، و از دشواریهایی که مانع حرفه نمایش می‌شد رنج می‌برد؛ وی هیچگاه نه طبقه بورژوازی را، که در هایش را به روی او بسته بود بخشید، نه کلیسا را که او را به علت شغلش تکفیر کرده بود. از میان عده دوازده نفری، بیش از همه درباره «طبقه اشراف بازرگان» سختگیری می‌کرد، و یکبار پیشنهاد کرد که به‌عنوان اقدامی اقتصادی، زندانهای پاریس را- که پراز افراد مظنون، محکوم و سوجدو بود- با مین منفجر کنند.

۵- ژرژ کوتن، سی و هشت ساله؛ بر اثر آماس پرده‌مغز چنان فلج شده بود که او را با صندلی حمل می‌کردند؛ وی این بیماری را معلول افراط در روابط جنسی در روزگار جوانی می‌دانست، ولی زنش او را دوست می‌داشت. مردی خوش‌قلب و آهنین اراده بود که بر اثر رفتار انسانی خود با استانهای مهم در طی دوره ترور، مقامی ارجمند یافت.

۶- ماری- ژان ارودوسشل، سی و چهار ساله؛ که ظاهراً جایی او در میان آن دوازده نفر نبود؛ از نجبای ردا بود؛ حقوقدانی ثروتمند به‌شمار می‌رفت و به سبب رفتار مؤدب و بذلگویی ولتر مآبانه‌اش شهرت داشت. هنگامی که دید موج انقلاب بالا گرفته است، در حمله به باستیل شرکت جست، قسمت اعظم قانون اساسی ۱۷۹۳ را نوشت، و به‌عنوان مجری سختگیر سیاستهای کمیته در آژانس خدمت کرد. در آسایش می‌زیست و معشوقه‌ای از طبقه اشراف

داشت، تا آنکه تیغه گیوتین در ۵ آوریل ۱۷۹۴ بر گردن او فرود آمد.

۷- روبر لنده، چهل و هفتساله؛ متصدی تولید و توزیع غذا در اقتصادی بود که بتدریج تحت نظارت قرار می‌گرفت، و در رساندن غذا و لباس به سربازان اعجاز کرد.

۸ - کلودآنتوان- پریور- دوورنوا، معروف به «سرپرست دیر ساحل طلا» سی ساله؛ عملیات معجزه‌آسای مشابهی در تهیه اسلحه و مهمات برای ارتش انجام داد.

۹- پیر- لویی، «سرپرست دیر مارن»، سی و هفتساله؛ کوششهای خشونت‌آمیز خود را به‌منظور کشاندن استان کاتولیک و سلطنت‌طلب برتانی به راه انقلاب به‌کار برد.

۱۰- آندره ژانبون سنت-آندره، چهل و چهار ساله؛ از خانواده‌ای پروتستان و با تربیتی مسیحی. ناخدای یک کشتی بازرگانی بود؛ و سپس کشیشی پروتستان شد؛ متصدی ناوگان فرانسه را در برست به عهده گرفت و آن را در جنگی علیه ناوگان انگلیسی رهبری کرد.

۱۱- لویی-آنتوان سن-ژوست، بیست و شش ساله؛ جوانترین و عجیبترین فرد در میان آن دوازده نفر بود، و متعصبترین، سرکشترین و جدیترین عضو به‌شمار می‌رفت؛ او را «کودک‌مخوف» دوره وحشت می‌خواندند. وی که در پیکار دی تحت‌نظر مادر بیوه‌اش بزرگ شده بود، فردی بود لابلایی و بی‌بندوبار؛ همه قوانین و رسوم را زیر پا گذاشت؛ با ظروف نقره مادرش به پاریس گریخت و آن را در راه زنان روسپی برباد داد. سپس توقیف شد و تا مدتی در زندان به‌سر برد؛ به تحصیل حقوق پرداخت؛ شعری شهوت‌انگیز با بیست بند سرود که در آن از زنا به عفت، مخصوصاً هتک ناموس راهبه‌ها، تمجید کرده و لذت را به‌عنوان حقی الهی ستوده است. در آغاز انقلاب، برای لذت‌پرستی خود ظاهراً انگیزه‌ای مشروع یافت، ولی هدفهایش او را بر آن داشت که از فردگرایی خود به‌عنوان تقوایی رومی به تمجید پردازد و همه چیز را برای تحقق آن هدفها فدا کند. از حالت لذت‌طلبی به‌صورت مردی پرهیزکار درآمد، ولی تا پایان کار، همچنان خیالپرست باقی ماند. می‌گفت: «گر روزی برسد و راضی شوم که نمی‌توانم به مردم فرانسه قوانینی متین و محکم و منطقی بدهم که در برابر استبداد و ستم انعطاف‌ناپذیر باشد، در آن روز با دشمن به زندگی خود خاتمه خواهم داد.» در نهادهای جمهوری (۱۷۹۱) استدلال می‌کرد که تمرکز ثروت باعث شده است که تساوی سیاسی و قضایی و آزادی به‌صورت مسخره درآید. ثروت خصوصی باید محدود و توزیع شود؛ دولت باید متکی بر کشاورزان مالک و صنعتگران مستقل باشد؛ تعلیم و تربیت همگانی و دستگیری از مستمندان باید به‌وسیله دولت تأمین شود. قوانین باید کم و قابل فهم و مختصر باشد؛ «قوانین مفصل از مصائب جامعه است.» پس از پنج‌سالگی، هر کودکی باید بی‌تجمل، بردبار، و دلیر تربیت شود؛ از گیاهان تغذیه کند؛ و برای جنگ آماده باشد. دموکراسی خوب است، ولی در زمان جنگ باید جای خود را به دیکتاتوری بدهد. سن-ژوست، پس از آنکه در ۱۰ مه ۱۷۹۳ به عضویت کمیته درآمد، مصمم و قاطعانه به سخن پرداخت و

معشوقه را رد کرد و گفت که برای چنین تفریحاتی فرصت ندارد. آن جوان با اراده و زودرنج به صورت مردی انضباطی و خشن و مدیری لایق و سرداری بیباک و پیروز درآمد. پس از بازگشت به پاریس، به ریاست کنوانسیون انتخاب شد (۱۹ فوریه ۱۷۹۴). وی، گرچه جوانی مغرور و رازدار و در مقابل دیگران متکبر بود، رهبری روبسپیر را پذیرفت، و در شکست او به دفاع از وی پرداخت، و در زمانی که بیست و شش سال و یازده ماه بیش نداشت، همراه او به سکوی اعدام رفت.

۱۲- روبسپیر نتوانست جای دانتون را به‌عنوان مغز متفکر یا اراده دوازده نفر کاملاً بگیرد؛ تسلط بر کارنو، بیو و کولو به‌سبب خشونتشان امکان نداشت؛ روبسپیر هیچ‌گاه دیکتاتور نشد. به جای فرماندهی آشکار، امور را صبورانه بررسی می‌کرد و نیرنگهای انحرافی به‌کار می‌برد. نزد سان‌کولوتها همچنان محبوب بود، زیرا به‌سادگی با مردم عادی می‌زیست و توده‌ها را می‌ستود و از منافع آنها دفاع می‌کرد. در ۴ آوریل ۱۷۹۳، «پیشنهاد برای اعلامیه حقوق بشر و شهروندان» را، به مضمون زیر به کنوانسیون تقدیم کرد.

مضمون:

جامعه مجبور است که معاش همه افراد خود را تأمین کند، خواه با تهیه کار برای آنها، خواه با تأمین وسایل زندگی برای کسانی که قادر به کار نیستند. ... کمک لازم به نیازمندان وظیفه هر کسی است که زاید بر احتیاج خود دارد. ... مقاومت در برابر ظلم را تابع قانون کردن، آخرین آراستگی استبداد است. ... هر سازمانی که نپذیرد که مردم خوبند و قضات قابل فسادند، بدخواه است. ... مردم همه کشورها برادرند.

رویه‌مرفته این دوازده تن، چنانکه از آشنایی سطحی با آنها برمی‌آید، فقط يك عده قاتل نبودند. واقعیت این است که آنان به سهولت از سنت زورگویی و خشونت که از جنگهای مذهبی و قتل‌عام شب‌سن‌بارتلمی (۱۵۷۲) به آنها رسیده بود پیروی می‌کردند؛ بیشتر آنها دشمنان خود را بدون بیم هراس، و گاه هم با رضایتی پرهیزکارانه اعدام می‌کردند؛ ولی عمل خود را با نیازها و رسوم زمان جنگ توجیه می‌کردند. خود آنها نیز گرفتار این حوادث ناگوار می‌شدند؛ هر يك از آنها را می‌شد به مبارزه طلبید؛ از مقامش عزل کرد؛ و به سوی گیوتین فرستاد. راستی که بسیاری از آنها چنین سرانجامی داشتند. در هر لحظه دستخوش شورش توده مردم پاریس، یا گارد ملی، یا سرداری جاهطلب بودند؛ هر شکست عمده‌ای در جبهه یا شورش در یکی از استانها ممکن بود آنها را واژگون سازد. در این ضمن، شب و روز، وظایف مختلف خود را انجام می‌دادند: از هشت صبح تا ظهر در ادارات یا کمیته‌های فرعی کار می‌کردند؛ از يك تا چهار بعدازظهر در کنوانسیون شرکت می‌جستند؛ از ساعت هشت تا اواخر شب را به مشورت یا تبادل افکار، در پیرامون میزسبز، در اتاق کنفرانس می‌گذراندند. هنگامی که آن مقام را به عهده گرفتند، فرانسه

ژیروندنها در جنوب، طغیانهای کاتولیکها و سلطنت‌طلبان در غرب بود؛ ارتشهای بیگانه در شمال شرقی، شرق، و جنوب غربی آن را تهدید می‌کرد؛ در دریا و خشکی شکست خورده و همهٔ بنادرش مسدود شده بود. در زمانی که کمیتهٔ بزرگ سقوط کرد، فرانسه بر اثر دیکتاتوری و ترور به وحدتی سیاسی دست یافته بود؛ نسلی تازه از سرداران جوان - که به‌وسیلهٔ کارنو و سن-ژوست تربیت یافته و گاهی تحت فرمان آنها به صحنه نبرد رفته بودند- دشمن را با پیروزیهای قاطع خود عقب رانده بودند؛ و فرانسه که به تنهایی با همهٔ اروپا می‌جنگید، در همه کار، جز امور داخلی، با پیروزی مواجه بود.

V - دوره وحشت: ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ - ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴

۱- خدایان تشنه‌اند

وحشت، هم برای خود دوره‌ای بود و هم روزگاری مخصوص داشت. دقیقاً از زمان اعلام «قانون مظنونان» در ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ آغاز شد و تا اعدام روبسییر در ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴ ادامه یافت. اما ترور سپتامبر ۱۷۹۲ و «ترور سفید» ماه مه ۱۷۹۵ نیز وحشتی بود؛ و وحشت دیگری هم پس از سقوط ناپلئون پیش آمد.

علل پیدایش دورهٔ وحشت مشهور، خطر خارجی و هرج‌ومرج داخلی بود که منجر به هراس و آشوب مردم و موجب حکومت نظامی شد. کشورهای عضو اتحادیهٔ اول، ماینتس را دوباره به تصرف درآوردند (۲۳ ژوئیه)؛ به آلزاس حمله برده و وارد والانسین در ۱۶۰ کیلومتری پاریس شده بودند؛ و قوای اسپانیا، پرپینیان و بایون را تسخیر کرده بودند. لشکرهای فرانسه مضمحل شده بودند؛ و سرداران فرانسوی دستورهای دولت را نادیده می‌گرفتند. در ۲۹ اوت، سلطنت‌طلبان فرانسه يك ناوگان فرانسوی، يك پایگاه دریایی مهم، و يك زرادخانهٔ عظیم را در تولون به انگلیسیها تسلیم کرده بودند. بریتانیا بر دریاها حاکم بود، و می‌توانست مستعمرات فرانسه را در سه قاره به راحتی تصرف کند. متفقین پیروز، به همان نسبت که پیش می‌آمدند، دربارهٔ تقسیم فرانسه و استقرار مجدد حقوق فنودالی بحث می‌کردند.

از لحاظ داخلی چنین به‌نظر می‌آمد که انقلاب در حال اضمحلال است. وانده در آتش ضدانقلابی می‌سوخت؛ شورشیان کاتولیک قوای دولتی را در ویه شکست داده بودند (۱۸ ژوئیه). اشراف چه در داخل و چه در خارج به‌عنوان مهاجر با خیال راحت در صدد برقراری حکومت سابق بودند. لیون، بورژ، نیم، مارسی، بوردو، نانت، برست به دست ژیروند شورشی افتاده بود. جنگ طبقاتی میان فقیر و غنی اوج می‌گرفت.

اقتصاد خود به منزلهٔ میدان نبرد بود. نظارت بر قیمتها که در ۴ و ۲۹ سپتامبر برقرار شده بود بر اثر

بودند؛ کشاورزان و بازرگانان با آنها مخالفت می‌ورزیدند، و به تدریج از تهیه یا توزیع غذاهایی که بهای آنها تعیین شده بود خودداری می‌کردند؛ مغازه‌های شهرها که هر روز مقدار کمتری محصول از بازار یا روستا به دست می‌آوردند، فقط قادر به تأمین نیازهای تعداد کمی از افرادی بودند که هر روز در برابر دکانهای آنها صف می‌کشیدند. وحشت از قحطی سراسر پاریس و دیگر شهرها را فراگرفت. در پاریس، سانلیس، آمین، روان، جمعیت نزدیک بود که دولت را بر اثر اعتراض به کمبود مواد غذایی ساقط کند. در ۲۵ ژوئن، ژاکرو، گروه آنراژه (دیوانگان) را به کنوانسیون رهبری کرد و از نمایندگان خواست که همه سودجویان را - که بعضی از نمایندگان را نیز جزء آنها دانست - دستگیر و مجبور به پس دادن ثروت جدید خود کنند. وی گفت:

دموکراسی شما دموکراسی نیست، زیرا که با ثروت موافقید. ثروتمندان بوده‌اند که طی چهار سال اخیر از ثمرات انقلاب بهره‌مند شده‌اند؛ اشراف تاجر که بدتر از نجبا هستند بیشتر به ما ظلم می‌کنند. اخاذی آنها حد و حصری ندارد، زیرا بهای کالاها به طرز وحشت‌انگیز بالا می‌رود. وقت آن است که کشمکش شدید میان سودجویان و کارگران به پایان برسد. ... آیا دارایی افراد رذل مقدستر از جان آدمیزاد است؟ نیازمندیهای زندگی باید توسط سازمانهای اداری جهت توزیع تأمین شود، کما اینکه قوای نظامی در اختیار آنهاست. [تا زمانی که سیستم دگرگون نشده است، گرفتن مالیات از سرمایه‌داران کافی برای منظور نیست زیرا] تا انحصار و قدرت اخاذی از بین نرود، تاجر روز دیگر مبلغ مشابهی از سان‌کولوتها خواهند گرفت.

ژاکابر با عباراتی که کمتر جنبه کمونیستی داشت از طبقه بورژوازی به‌عنوان خائنان به انقلاب انتقاد کرد، و از کارگران خواست که قدرت را از دست دولتی مسامحه‌کار یا جبان بگیرند. در ۳۰ اوت، نماینده‌های این جمله سحرآمیز را بر زبان راند: «باید ترور برنامه روز باشد» در ۵ سپتامبر، گروهی از بخشها به «جابران، محترمان، و اشراف» اعلان جنگ دادند و به دفتر کمون در شهرداری رفتند. ژان-گیومپاش شهردار و پیرشومت رئیس پلیس شهر با نمایندگان خود به کنوانسیون رفتند و تقاضا کردند که لشکری انقلابی با یک دستگاه گیوتین قابل حمل در فرانسه بگردد، هر فرد ژیروندن را بگیرد، و هر کشاورز را مجبور به تسلیم محصولات احتکارشده خود کند. در غیر این صورت او را در محل به قتل برساند.

در محیطی که مورد حمله دشمن بود و در آن انقلابی در داخل انقلاب روی می‌داد، کمیته نجات ملی لشکرهایی به‌وجود آورد و آنها را رهبری کرد تا فرانسه را به پیروزی رساند، و دستگاه تروری برپا کرد که باعث ایجاد وحدت ملتی پریشان شد.

در ۲۳ اوت، کنوانسیون براساس طرحهای جسورانه‌ای که کارنو و بارر تقدیم کرده بودند، دستور برقراری نظام‌وظیفه اجباری را که در تاریخ فرانسه سابقه نداشت صادر کرد، بدین مضمون:

از این تاریخ تا زمانی که دشمنان از خاک جمهوری رانده نشده‌اند، از همه فرانسویان

خواسته می‌شود که به طور دائم برای خدمت نظام آماده باشند. جوانان باید بروند و بجنگند؛ مردان متأهل باید سلاح بسازند و غذا حمل کنند؛ زنان باید چادر و لباس بدوزند و در بیمارستان به کار بپردازند؛ پیران باید به معابر عمومی بروند تا حس شجاعت جنگجویان را برانگیزند و درباره تنفر علیه پادشاهان و وحدت ملت به موعظه بپردازند.

همه جوانان مجرد از سن هجده تا بیست و پنجسالگی باید در گردانهای ثبت نام کنند که پرچمی با این عبارت داشته باشد: «ملت فرانسه علیه ستمگران به‌پا خاسته است.»

ظرف مدت کوتاهی، پاریس به صورت زرادخانه‌ای فعال درآمد. باغهای تولیدی و لوکزامبورگ پراز دکانهایی شد که غیر از ساختن ششصدوپنجاه تفنگ در روز، سلاحهای دیگری هم می‌ساختند. بیکاری از میان رفت. سلاحهای خصوصی، فلز، لباس اضافی، مصادره شد؛ هزاران کارگاه به تصرف مردم درآمد. هم سرمایه و هم کار محدود شد؛ وامی به مبلغ یک میلیارد فرانک از ثروتمندان بهزور گرفته شد. به پیمانکاران گفته شد که چه بسازند؛ دولت بهای کالاها را تعیین می‌کرد. ناگهان فرانسه به صورت دولتی توتالیتر درآمد. مس، آهن، شوره، پتاس، بی‌کربنات‌دوسود، گوگرد، که سابقاً قسمتی از آن وارد می‌شد، در این زمان می‌بایستی از خاک خود فرانسه به‌دست آید که کلیه مرزها و بنادرش تحت محاصره قرار گرفته بود. خوشبختانه شیمیدان بزرگ لاووازیه (که چندی بعد زیر تیغۀ گیوتین جان سپرد) در سال ۱۷۷۵ جنس باروت را اصلاح کرد و تولید آن را افزایش داد؛ ارتش فرانسه باروت بهتری از باروت دشمنان در اختیار داشت. از دانشمندانی مانند مونژ، برتوله، و فورکروا خواسته شد که مواد لازم را تهیه کنند، یا به جای آنها مواد دیگری بسازند؛ این عده در آن زمان در رشته خود ممتاز بودند، و به کشور خود خدمات شایانی کردند.

تا اواخر سپتامبر، فرانسه در حدود پانصد هزار سرباز زیر پرچم داشت. تجهیزات آنها در این زمان ناقص، انضباطشان ضعیف و روحیۀ آنها متزلزل بود، تنها قدیسین می‌توانند در مورد مردن از خود ذوق و شوق نشان دهند. در این موقع، برای نخستین بار، تبلیغات جزء فعالیت دولت شد و تقریباً در انحصار آن درآمد. ژان-باتیست بورشوت، وزیر جنگ، به روزنامه‌ها پول می‌داد که اوضاع کشور را گزارش کنند، و دستور داد که نسخه‌هایی از این روزنامه‌ها در اردوگاهها، یعنی جایی که چیز دیگری برای خواندن وجود نداشت، توزیع شود. اعضا یا نمایندگان کمیته به جبهه می‌رفتند تا برای سربازان سخنرانی کنند و مواظب ژنرالها باشند. در نخستین درگیری در هوندشوته، از ۶ تا ۸ سپتامبر، با قوایی مرکب از انگلیسیها و اتریشیها، دوبرل، مأمور کمیته، شکست را مبدل به پیروزی کرد، و این کار در زمانی بود که ژنرال اوشار پیشنهاد عقبنشینی داده بود. به سبب این اشتباه و اشتباهات دیگر بود که آن سرباز کهنه‌کار را در ۱۴ نوامبر ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام کردند. بیست‌ودو ژنرال دیگر را، که

همۀ آنها از رژیم سابق بودند، به علت اشتباه یا بیعلاقگی یا عدم توجه آنها به دستورهای کمیته، به زندان انداختند. افراد جوانتری که در دورۀ انقلاب تربیت شده بودند جای آنها را گرفتند - مانند اوش، پیشگرو، ژوردان، مورو، اینان جرئت آن را داشتند که سیاست حملة مداوم را که از طرف کارنو پیشنهاد می‌شد اجرا کنند. در واتینی، در ۱۶ اکتبر، هنگامی که ۵۰،۰۰۰ نفر سرباز تازه‌کار فرانسوی با ۶۵،۰۰۰ نفر اتریشی مواجه شدند، کارنو تفنگی به دوش گرفت و با سربازان ژوردان به صحنه نبرد شتافت. پیروزی قاطع نبود، ولی روحیۀ لشکرهای انقلابی را بالا برد و اختیارات کمیته را تقویت کرد.

در ۱۷ سپتامبر، کنوانسیون فرمانبردار، قانون مظنونان را تصویب کرد و به کمیته یا نمایندگان آن اختیار داد که هر مهاجر بازگشته، هر یک از خویشان یک نفر مهاجر، هر کارمند رسمی که معزول شده ولی هنوز به کارش دوباره منسوب نشده یا هر کس را که با انقلاب یا جنگ کوچکترین مخالفتی کرده باشد، بدون اخطار قبلی دستگیر کند. قانون سختی بود که باعث می‌شد همگی غیر از انقلابیون شناخته شوند - و بنابراین تقریباً همه کاتولیکها و بورژواها - در حالت وحشت مداوم از توقیف یا حتی اعدام بهسر می‌بردند؛ کمیته این قانون را چنین توجیه می‌کرد که وجود آن برای حفظ لاقفل وحدت ظاهری، در جنگی که در راه بقای ملی صورت می‌گرفت، لازم است. بعضی از مهاجران با آن دوازده نفر موافق بودند که وحشت و ترور در مواقع بحرانی ابزارهای مشروع حکومت است. کنت مو نورن، وزیر امور خارجه لویی شانزدهم، در سال ۱۷۹۲ چنین نوشت: «به عقیده من لازم است که پارسیها با ترور مجازات شوند.» کنت فلاخسلاندر معتقد بود که مقاومت فرانسویان در برابر متفقین «ادامه خواهد داشت تا آنکه کنوانسیون قتل‌عام شود.» یکی از منشیان پادشاه پروس درباره مهاجران چنین نظر داد: «حرفهای آنها وحشت‌آور است. اگر هموطنانش را در معرض انتقام آنها قرار دهیم، ظرف مدت کوتاهی فرانسه به صورت گورستان شگفت‌انگیزی در خواهد آمد.»

کنونسیون در مورد ملکه مواجه با انتخاب اعدام یا عفو بود. گذشته از اسراف و تبذیرهای ملکه، دخالت او در امور کشور، تنفر مشهور او از عوام پاریس (جرایمی که به دشواری مستحق اعدام بود)، تردیدی نبود که وی با مهاجران و دولتهای خارجی به منظور جلوگیری از انقلاب و برقراری قدرت سنتی سلطنت فرانسه رابطه داشته است. احساس وی در این اقدامات چنین بود که از حق انسانی دفاع از خویشتن استفاده می‌کند؛ متهمانش عقیده داشتند که وی قوانینی را که به تصویب نمایندگان منتخب ملت رسیده، نقض کرده و مرتکب خیانت شده است. ظاهراً مذاکرات خصوصی شورایی سلطنتی، حتی نقشه‌های جنگی لشکرهای انقلابی را با دشمنان فرانسه در میان گذاشته بود.

از لویی شانزدهم چهار فرزند داشت: دختری به نام ماری-ترز که در این زمان پانزدهساله بود؛ پسری

نام لویی-شارل که در این وقت هشت سال داشت و چنین می‌پنداشت که لویی هفدهم خواهد شد. اگرچه دخترش و خواهر شوهرش به نام الیزابت به او کمک می‌کردند، ولی با نگرانی و سپس ناامیدی می‌دید که حبس مداوم تدرستی و روحیه کودک را در هم می‌شکند. در مارس ۱۷۹۳، به ملکه نقشه‌ای در مورد فرار داده شد، ولی او نپذیرفت زیرا که این فرار مستلزم آن بود که فرزندان را به‌جا بگذارد. هنگامی که دولت از توطئه‌ای که متروک مانده بود آگاه شد، ولیعهد را با وجود کوششهای مادرش از او جدا کرد، و او را دور از خویشانش نگاه داشت. در ۲ اوت ۱۷۹۳، پس از یک سال حبس در تامل، ملکه و دخترش و خواهر شوهرش را به اطاقی در کونسیرژری (محل اقامت سرایدار) - آن قسمت از عمارت دادگستری که سابقاً نگهبان ساختمان در آن می‌نشست - انتقال دادند. در آنجا با «کاپه بیه» یعنی ملکه، بهتر از پیش رفتار می‌کردند، و حتی اجازه دادند که کشیشی بیاید و در زندان آیین قداس را برپا دارد. در اواخر آن ماه با کوششی دیگر جهت فرار موافقت کرد، ولی به جایی نرسید. بنابراین او را به اطاق دیگری بردند و با دقت بیشتری از او مراقبت کردند.

در ۲ سپتامبر، کمیته برای تعیین سرنوشت او تشکیل جلسه داد. بعضی از اعضا مایل بودند که او را زنده نگاه دارند و به‌عنوان گروگانی در ازای صلح قابل قبولی به اتریش تسلیم کنند. بارر و سنت - آندره خواهان اعدام او بودند و می‌گفتند این کار باعث خواهد شد که امضاکنندگان حکم اعدام، به وسیله پیوند خون، با یکدیگر متحد شوند. ایر، از اعضای کمون، به هیئت دوازده نفره گفت: «من از طرف شما به سان-کولوتها قول داده‌ام که سر آنتوانت از تن جدا خواهد شد. این عده خواهان آنند، و بدون کمک آنها خود شما زنده نخواهید ماند. ... اگر زیاد معطل شوم، خودم می‌روم و سر او را قطع می‌کنم.»

در ۱۲ اکتبر، ملکه به بازجویی مقدماتی طولانی تن درداد؛ و در ۱۴ و ۱۵ اکتبر در برابر دادگاه انقلابی محاکمه شد. فوکیه - تنویل دادستان کل بود. روز اول از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر و از ساعت ۵ تا ۱۱ بعدازظهر، و روز دوم از ساعت ۹ صبح تا سه بعدازظهر مورد بازجویی قرار گرفت. او را متهم کردند که میلیونها فرانک از خزانه دولت را به برادرش یوزف دوم امپراطور اتریش انتقال داده و از قوای بیگانه جهت حمله به فرانسه دعوت کرده است، و برای توجیه گفتار خود گفتند که وی در صدد برآمده که اخلاق پسرش را از لحاظ جنسی خراب کند. تنها از همین اتهام اخیر بود که وی عصبانی شد و گفت: «طبیعت از دادن جواب به چنین اتهامی که به مادری زده شد خودداری می‌کند. من از همه مادرانی که اینجا هستند استمداد می‌کنم.» حاضران از دیدن این زن، که زیبایی و نشاط جوانی او روزگاری نقل محافل اروپا بود به رقت درآمدند، زنی که در سی‌وهشت‌سالگی

و در مرگ همسرش جامه سیاه پوشیده بود و با شجاعت و وقار علیه کسانی می‌جنگید که ظاهراً تصمیم داشتند روحیه او را با عذاب ممتدی که هم جسم و هم فکر او را آزار می‌داد خراب کنند. پس از آنکه محاکمه به پایان رسید، چشمش از فرط خستگی قادر به دیدن نبود، و مجبور شدند او را تا اطاق زندان با خود ببرند. در آنجا بود که شنید که به مرگ محکوم شده است.

در حبس مجرد، نامه تودיעي براي خواهر شوهرش اليزابت نوشت و از او خواست که دستور هايي را که شاه براي پسر و دختر خود به جاي گذاشته است به آنها ابلاغ کند. در اين نامه نوشته بود: «پسرم هرگز نبايد آخرين کلمات پدر خود را که آنها را براي تکرار ميکنم از ياد ببرد، و هرگز در صدد برنياييد که انتقام مرگ مرا بگيريد.» اين نامه به دست مادام اليزابت نرسيد، بلکه فوکيه-تنويل آن را دريافت داشت و براي روبسپير فرستاد، و جزء مدارک مخفي او پس از مرگش پيدا شد.

در صبح ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳، هانري سانسون دژخيم به اطاق او آمد و دستهايش را به پشت بست و موي پشت گردنش را زد. سپس او را از کوچه اي که در دو سوي آن سرباز ايستاده بود و از مقابل جمعيت مخالفی که به او طعنه مي زدند تا ميدان انقلاب با گاري بردند. ظهر شده بود که سانسون سر جدا شده او را به جمعيت نشان داد.

دادگاه انقلاب پس از برداشتن اين قدم شروع به صدور احکام اعدام از قرار هفت حکم در روز کرد. هر تعداد از اشراف را که در دسترس بود دستگير و بسياري از آنها را اعدام کرد. بيستويک ژيروندي که از ۲ ژوئن تحت نظر بودند در ۲۴ اکتبر به محاکمه کشانده شدند؛ فصاحت و رنيو و بريسو سويي به حالشان نداشت؛ همه را بسرعت اعدام کردند. يکي از آنها به نام والازه به محض خروج از دادگاه خنجري به خود زد؛ بدن بيجانش را در ميان محکومان گذاشتند و همه را تا سکوي اعدام بردند. در آنجا نيز به نوبه خود گردنش زير تيغه گيوتين قرار گرفت. و رنيو گفته بود: «انقلاب مثل ساتورنوس کودکان خود را ميبلعد.»

مسلم است که اين وقايع در مانورولان که اکنون در کونسيرژري که به منزله پلکانی برای رفتن به زير تيغه گيوتين درآمده بود در انتظار سرنوشت خود بودچه خشم و هراسي به وجود مي آورد! زندان وي داراي جنبه هاي مثبت و ملاطفت آميز هم بود؛ دوستانش براي او کتاب و گل مي آوردند، و خود او در اطاقش کتابخانه کوچکی ترتيب داد که بيشتر مطالب آن

خاطرات خود کرد و آن را، ندایي به آيندگان بيطرف، ناميد. چنين مي پنداشت که آيندگان با هم اختلاف نخواهند داشت. ضمن آنکه وقايع روزگار جواني خود را شرح مي داد، خاطره ايام خوش او باعث مي شد که ملاحظه روزهاي فعلي براي ناگوارتر شود. در ۲۸ اوت ۱۷۹۳ چنين نوشت:

احساس ميکنم عزم و اراده ام براي ادامه اين خاطرات سست شده است. مصائب کشورم مرا عذاب مي دهد؛ غمي غير ارادي در روم رسوخ مي کند و قوه تخيلم را منجمد مي سازد. فرانسه به صورت گورستان وسيع کشتارها و صحنه وحشت انگيز درآمده است. ... تاريخ هرگز نمي تواند اين روزگار ترسناک يا هيولاهايي را که در آن به وحشيگري مشغولند مجسم کند. روم يا بابل کجا به پاي پاریس مي رسيد؟

با پيش بيني اينکه نوبت او نيز بزودي فرا خواهد رسيد، در دست نوشته خود براي توديع با همسر و با عاشق خود - که توانسته بودند از دامهايي که بر ايشان گسترده بودند بگريزند - چنين نوشته بود:

اي دوستان، آرزو مندم که بخت مساعد، شما را به ايالات متحده، که تنها پناهگاه آزادي است، رهنمون شود. ... و اي شما، همسر و اي مصاحبم، که بر اثر پيري زودرس ضعيف شده و به دشواري از دست قاتلان گريخته ايد، آيا مي توانم شما را دوباره ببينم؟ ... تا کي بايد شاهد پریشانی ميهن و انحطاط هموطنان خود باشم؟

انتظارش به درازا نکشيد. در ۸ نوامبر ۱۷۹۳، در برابر دادگاه انقلاب، او را متهم کردند که در سوءاستفاده بي دليل اموال عمومي شريك رولان بوده، و از اطاق زندان نامه هاي تشويق آميزي براي باربارو و بوزو، که در آن هنگام عليه تسلط ژاکوبنها بر کنوانسيون فتنه برپا مي کردند، فرستاده است. چون به دفاع از خود پرداخت، تماشاچياني که به دقت انتخاب شده بودند او را خائن ناميدند. دادگاه او را

مجرم شناخت، و در همان روز در میدان انقلاب گردنش در زیر گیوتین قرار گرفت. برطبق گزارش مشکوکي، مي‌گویند وقتي که به مجسمه آزادي، که توسط داوید در آن میدان باشکوه نصب شده بود، نگاه کرد، فریاد زد: «اي آزادي، چه جنایتها به نام تو مي‌کنند!»

گروهی از انقلابيون نیز به دنبال او اعدام شدند. در ۱۰ نوامبر نوبت بایي شهردار رسید که ستاره‌شناسي معروف بود. وي گل‌نوار سرخ را به شاه داده و از گارد ملي خواسته بود به‌سوي شاکيانی که نابهنگام در شان-دو-مارس حاضر شده بودند شلیک کند. در ۱۲ نوامبر تیغه گیوتین به گردن فیلیپ آگالیته فرود آمد؛ وي نمی‌توانست درك کند که چرا

مي‌خواهند چنان متفق وفاداري را از بين ببرند؛ ولي خون پادشاهان در رگهایش جریان داشت، و طالب تخت‌وتاج بود؛ چه کسی مي‌توانست بگوید کي دوباره گرفتار اين دیوانگی خواهد شد؟ سپس در ۲۹ نوامبر نوبت آنتوان بارناو رسید که کوشیده بود از ملکه حمايت و او را راهنمایی کند. بعد نوبت ژنرالهایی مانند کوستین، اوشار، بیرون و... رسید.

رولان، پس از سپاسگزاری از دوستانی که زندگي خود را براي حمايت از او به‌خطر انداخته بودند، در ۱۴ نوامبر به تنهایی به قدم زدن پرداخت، بر زمین نشست و به درختي تکیه داد و اين نامه تودیع را نوشت: «از ترس نبود، بلکه از خشم بود که پس از شنیدن قتل همسرم گوشه عزلت را رها کردم، مایل نبودم بر روي زمینی زندگي کنم که به جنایت آلوده شده است.»

سپس شمشیر را بر بدن خود فرو کرد. کوندورسه، پس از آنکه مطلبي در ستایش ترقی نوشت، زهر خورد (۲۸ مارس ۱۷۹۴). باربارو با تفنگ به زندگي خود پایان داد، ولي نمرد، و با گیوتین او را اعدام کردند (۱۵ ژوئن). پتیون و بوزو که تحت تعقیب عمال دولت بودند، در دشتي نزدیک بوردو خود را کشتند. اجسادشان، در وضعي که گرگها نیمی از آنها را خورده بودند، در ۱۸ ژوئن پیدا شد.

۲- ترور در استانها

ژیروندنهای دیگری هنوز بودند که سرشان بر روي تنشان قرار داشت. در بعضي از شهرها، مانند بوردو و لیون، آنها زمام امور را به دست گرفته بودند. ژاکوبنها احساس مي‌کردند که اگر قرار باشد حرکت ژيروندنها در جهت استقلال استانها متوقف شود و فرانسه به صورت کشوري متحد زیر نظر ژاکوبنها قرار گیرد، باید ژيروندنها را از صحنه روزگار محو کنند. به همین منظور و اهدافي دیگر، کمیته نجات ملي «نمایندگان مأمور» خود را به خارج از پاریس فرستاد و به آنها در زمینه‌هاي تعیین شده اختیارات مطلق داد. اين عده مي‌توانستند کارمندان منصوب را عزل کنند؛ دیگران را به کار بگمارند؛ افراد مظنون را دستگیر کنند؛ اشخاص را براي دخول در نظام وظیفه بگیرند؛ مالیات وضع کنند؛ به تعیین قیمت کالاها بپردازند؛ به زور وام بگیرند؛ محصول و لباس یا مواد مختلف را مصادره کنند؛ و کمیته‌هاي امنیت عمومي محلي را به عنوان عمال کمیته پاریس مورد تأیید قرار دهند. نمایندگان، غالباً در محيطي مخالف و بیحال، در مورد تشکیلات انقلابي و نظامي کارهاي معجزه‌آسا انجام دادند. آنها مخالفتها را بدون رحم و گاهی تندرويهاي آمیخته با ذوق و شوق مفرط سرکوب مي‌کردند.

موفقترين آنها سن-ژوست بود. در ۱۷ اکتبر ۱۷۹۳، وي به اتفاق ژوزف لوبا (که با کمال خوشوقتي رهبري او را پذیرفت) اعزام شد تا آلاس را از حمله اتریشیها نجات دهد. اتریشیها در سرزمینی که ذاتاً از لحاظ زبان و ادبیات و آداب آلماني بود به پیروزیهاي سریعی دست یافته بودند. لشکریان فرانسه از ساحل این به‌سوي ستراسبورگ عقب رانده شده بودند،

و در حالت شکست و شورش بهسر می‌بردند. سن - ژوست شنیده بود که افسرانی که کاملاً روحیه انقلابی نداشتند با لشکریان فرانسه ظالمانه رفتار کرده و آنها را خوب رهبری نکرده و شاید هم به آنها خیانت کرده‌اند. سن - ژوست هفت تن از آنان را در برابر صف لشکریان اعدام کرد. آنگاه به شکایت سربازان گوش فراداد، و با قاطعیت مخصوص خود به رفع آن پرداخت. از طبقات مرفه هر قسم کفش، کت، پالتو، و کلاه اضافی به زور گرفت، و از ۱۹۳ تن از افراد متمول ۹۰۰،۰۰۰ لیور مطالبه کرد. افسران نالایق و بی‌حال را کنار گذاشت و رشوه‌گیران محکوم را به جوخه اعدام سپرد. هنگامی که لشکریان فرانسه دوباره با اتریشیها روبرو شدند، مهاجمان را از آژاس بیرون راندند، و آژاس دوباره به تصرف فرانسه درآمد. سن - ژوست که برای انجام وظایف دیگر مشتاق بود، به پاریس بازگشت و تقریباً فراموش کرد که با خواهر لویا نامزد شده است.

ژوزف لوبون، وظیفه خود را به عنوان نماینده کمیته خوب انجام نداده بود. این کشیش سابق چشم‌آبی که رؤسایش به او تذکر داده بودند که باید از «بشر دروغگو و اشتباه‌کار» برحذر باشد، به منظور خشنود ساختن آنها ۱۵۰ نفر از اشراف کامبره را ظرف شش هفته و ۳۹۲ نفر را در آراس اعدام کرد. منشی او گزارش داده است که لوبون «در نوعی تب» آدم می‌کشت، و چون به خانه می‌رسید تشنجات چهره‌های افراد اعدام شده را برای زنش تقلید می‌کرد. خود او در ۱۷۹۵ اعدام شد.

در ماه ژوئیه ۱۷۹۳، ژان - باتیست‌کاریه، مأمور شد که شورش کاتولیک‌های استان وانده را فرو بنشانند و جلو شورش مجدد نانت را بگیرد. او دوشسل، عضو کمیته، به او متذکر شده بود که: «وقتی می‌توانیم انسانی رفتار کنیم که از پیروزی مطمئن باشیم.» ۶۸ کاریه از او الهام گرفت، با شور و شوق تام مسئله نسبت زندگی را با محیط پیش کشیده اعلام کرد که فرانسه نمی‌تواند برای جمعیت روزافزون خود غذا تهیه کند؛ پس بهتر آن است که، به‌منظور جلوگیری از افزایش جمعیت، همه اشراف و کشیشها و بازرگانان و قضات معدوم شوند. در نانت، محاکمه را تزیین وقت دانست و به قضات گفت که همه این افراد مظنون «باید ظرف دو ساعت اعدام شوند، وگرنه شما و همکارانتان را تیرباران می‌کنم.» از آنجا که زندان‌های نانت بر اثر وجود افراد محبوس و محکوم تا حد اختناق پر شده بود، و مواد غذایی باسانی به‌دست نمی‌آمد، وی به دستیاران خود دستور داد که یک‌هزار و پانصد مرد و زن و کودک را - با دادن حق تقدم به کشیشها - سوار کرجی و کلاک کنند و آنها را در رودخانه لوار به زیر آب فرو ببرند. با این وسیله و وسایل دیگر توانست چهارهزار تن از افراد نامطلوب را ظرف چهارماه سر به نیست کند. وی کار خود را با آنچه به نظرش قوانین جنگی می‌آمد، توجیه می‌کرد؛ اهالی وانده در حال شورش بودند، و هر یک از آنها تا زمان مرگ به‌صورت

کنیم، آن را به‌صورت گورستان در خواهیم آورد.» کمیته مجبور شد برای جلوگیری از حرارت او تهدید کند که او را دستگیر خواهد کرد. ولی او بی‌می به‌خود راه نداد و گفت که در هر صورت «همه یکی پس از دیگری با گیوتین اعدام خواهیم شد.» در نوامبر ۱۷۹۴ او را به دادگاه انقلاب احضار کردند، و در ۱۶ دسامبر پیشگویی او به وقوع پیوست.

ستانیسلاس فررون، (فرزند دشمن سرسخت ولتر) و سایر نمایندگان کمیته، رودخانه‌های رون و وار را با خون مخالفان رنگین کردند: ۱۲۰ نفر در مارسی، ۲۸۲ نفر در تولون، ۳۳۲ نفر در اورانژ. اما برعکس، ژرژکوتون، ضمن مأموریت خود جهت گردآوری سرباز در استان پوی - دو - دوم، از خود مهر و شفقت نشان داد. در کلرمون - فران، کارخانه‌ها را برای تولید سلاح جهت هنگ‌های جدید متمرکز ساخت. چون شهروندان دیدند که وی قدرت خود را با عدالت و انسانیت اعمال می‌کند، چنان به او علاقه‌مند شدند که برای حمل او با صندلیش، نوبت می‌گرفتند. طی مأموریت او حتی یک نفر بر اثر «عدالت انقلابی» اعدام نشد.

ژوزف فوشه، که روزگاری استاد زبان لاتین و فیزیک بود، در این هنگام سی و چهار سال داشت، و هنوز بدان مرحله نرسیده بود که بالزاک در مورد او بگوید «قابلترین مردی که دیده‌ام.» به‌نظر می‌رسید که او

برای توطئه آفریده شده است. وی مردی بود کریه‌المنظر، لاغر، عصبانی، کمخون، بابینی نوکدار و قلمی، دهانی همیشه بسته، چشمانی نافذ، موقع‌شناس و متین و رازدار و ساکت و خشن. در تغییر ماهیت دادن سریع، رقیب تالران بود و مانند او به هرسو متمایل می‌شد و جان سالم به‌در می‌برد. در نظر افراد، به‌صورت مرد خانواده و وظیفه‌شناس جلوه می‌کرد، با عاداتی محجوبانه و عقایدی گستاخانه. در سال ۱۷۹۲، از نانت به عضویت کنوانسیون درآمد. در آغاز با ژیروندنها می‌نشست و با آنها رأی می‌داد؛ سپس، پیش‌بینی سقوط آنها و تفوق پاریس، به‌طرف مونتانیارها رفت و جزوه‌ای منتشر کرد که در آن خواستار انتقال انقلاب از مرحله بورژوازی به پرولتاریا شد. به عقیده او برای پیشبرد جنگ، دولت باید «مازاد احتیاجات شهروندان را بگیرد؛ زیرا داشتن چیز زاید نقض آشکار و بیجهت حقوق مردم است.» هرچه طلا و نقره هست باید تا پایان جنگ مصادره شود. می‌گفت: «ضمن اجرای اختیارات کاملی که به ما داده‌اند باید سختگیری کنیم. زمان اقدامات نیم‌بند گذشته است... کمک کنید که ضربه‌های سختی بزنیم.» به عنوان نماینده مأمور در استان لوآر سفلی، و مخصوصاً در نور و مولن، فوشه به مالکیت خصوصی اعلان جنگ داد. با مصادره پول، فلزات گرانبها، اسلحه، لباس، و غذا، توانست ده‌هزار سربازی را که وارد ارتش کرده بود مجهز کند. ظرفهای مخصوص مراسم عشای ربانی و ظرفهای دیگر و همچنین شمعدانها را - همگی

از طلا و نقره - از کلیساها غارت کرد و آنها را به کنوانسیون فرستاد. کمیته صلاح ندانست جلو شور و التهاب او را بگیرد، و او را درست مردی دانست که بتواند به کولو د/ اربوا در بازگرداندن لیون به آرمان انقلابی کمک کند.

لیون تقریباً مرکز سرمایه‌داری فرانسه بود. در میان یکصدوسی هزار نفر جمعیت همه نوع افراد دیده می‌شد: متخصصانی مالی که با سراسر فرانسه رابطه داشتند؛ بازرگانی که در سراسر اروپا شعبه‌هایی داشتند؛ بعضی از صاحبان صنایع که تا یکصد کارخانه را اداره می‌کردند؛ و بالاخره، تعداد زیادی کارگر که بر افراد طبقه خود که در پاریس تقریباً زمام دولت را در دست داشتند حسد می‌بردند. در آغاز سال ۱۷۹۳، کارگران مزبور به رهبری ماری - ژوزف شالیه کشیش سابق، به پیروزی مشابهی دست یافتند. اما معلوم شد که مذهب قویتر از طبقه است. در ابتدا نیمی از کارگران هنوز کاتولیک بودند، و جنبه ضدکاتولیک سیاست ژاکوبنها را خوش نداشتند. هنگامی که طبقه بورژوازی قوای مختلف خود را علیه دیکتاتوری پرولتاریا بسیج کرد، میان کارگران تفرقه افتاد، و اتحادیه‌ای از پیشه‌وران، سلطنت‌طلبان، و ژیروندنها حکومت افراطی را طرد و شالیه را همراه با دو بیست نفر از پیروانش اعدام کردند (۱۶ ژوئیه ۱۷۹۳). هزاران تن از کارگران از شهر بیرون رفتند و در نواحی مجاور شهر اقامت کردند و منتظر چرخش بعدی پیچ انقلاب شدند.

کمیته نجات ملی لشکری را به‌منظور برانداختن سرمایه‌داران فاتح اعزام داشت. کوتون، که پاهای خود را از دست داده بود، جهت رهبری آن از کلرمون حرکت کرد؛ در ۹ اکتبر، به‌زور وارد شهر شد و تسلط ژاکوبنها را دوباره برقرار ساخت. کوتون می‌گفت در شهری که جمعیت آن تا آن اندازه متکی به راه افتادن کارخانه‌ها و دکانهاست مصلحت در آن است که سیاستی ملاطفت‌آمیز اتخاذ شود، ولی کمون پاریس با این عقیده موافق نبود. در ۱۲ اکتبر، کمون دستورالعملی را که توسط روبسپیر تهیه شده و به تصویب کنوانسیون رسیده بود برای کوتون فرستاد. روبسپیر آن را با خشم و غضب و برای گرفتن انتقام شالیه و دو بیست نفر از افراد افراطی اعدام شده نوشته بود. قسمتی از آن از این قرار است: «شهر لیون باید با خاک یکسان شود؛ خانه‌های اشراف باید از بین برود؛ نام لیون باید از فهرست شهرهای جمهوری حذف شود؛ مجموعه خانه‌هایی که برجای بماند از این به بعد به اسم «شهر آزادشده» نامیده خواهد شد؛ بر روی خرابه‌های لیون ستونی برپا خواهد شد که برای آیندگان گواه جنایات و مجازات سلطنت‌طلبان باشد.»

کوتون از وظایفی که به او سپرده بودند خشنود نشد. وی یکی از گرانترین خانه‌ها را ویران کرد، ولی بعد در کلرمون - فران به کارهای دیگری که بیشتر با ذوقش سازگار بود پرداخت. در ۴ نوامبر کولو د/ اربوا

جاي او را در لیون گرفت و پس از چندي فوشه به او پیوست. آنگاه به يك سلسله تشریفات مذهبي مضحك دست زدند تا یاد شالیه را به عنوان «خدای

دهنده‌اي که به خاطر مردم مرده است»، گرامی بدارند. در جلو دسته‌اي که حرکت می‌کرد خري گذاشته بودند ملبس به جامه اسقفها، با تاجی بر سرش و صلیبی و کتاب مقدسی بر روی دمش؛ در میدان عمومی از این شهید با ستایش بسیار یاد کردند، و کتاب مقدس و کتاب دعا و نان تشریفات و مجسمه‌هاي چوبي مقدسان مختلف را به آتش کشیدند. کولو و فوشه، برای تصفیة انقلابی لیون، يك «کمیسون موقت» مرکب از دوازده عضو، و همچنین يك دادگاه هفت نفره برای محاکمة مظنونان به‌وجود آوردند. کمیسون اصول خود را که «نخستین مانیفست کمونیستی» تاریخ معاصر نامیده شده است انتشار داد و توصیه کرد که انقلاب با «طبقه عظیم فقرا» متحد شود؛ از نجبا و بورژوازی انتقاد کرد و به کارگران گفت: «به شما ستم شده است؛ باید ستمگران را در هم بشکنید!» همه محصولات زمینهای فرانسه به فرانسه تعلق دارد؛ ثروتهای خصوصی باید در اختیار جمهوری قرار گیرد؛ و به‌عنوان نخستین قدم به‌سوی عدالت اجتماعی، ۳۰،۰۰۰ لیور مالیات از یک‌ایک کسانی گرفته شود که ۱۰،۰۰۰ لیور در سال عایدی دارند. بدین ترتیب در نتیجه زندانی کردن نجبا، کشیشها و افراد دیگر و مصادرة اموالشان، مبالغ گزافی به‌دست آمد.

این اعلامیه موردپسند مردم لیون که اقلیت قابل توجهی از آنها به پایه طبقه متوسط ارتقا یافته بودند قرار نگرفت. در ۱۰ نوامبر، ده‌هزار زن عریضه‌اي را امضا کردند که در آن خواستار ترحم به هزاران زن و مردی شدند که در زندانها به‌سر می‌بردند. مأموران با خشونت پاسخ دادند: «به کارهای خصوصی و وظایف خانوادگی خود پردازید. ... نمی‌خواهیم اشکهایی را که باعث ننگ شما می‌شود ببینیم.» در ۴ دسامبر، شاید برای روشن شدن قضایا، شصت نفر زندانی را که به‌وسیله دادگاه جدید محکوم شده بودند به کنار رودخانه رون در فضای بازی بردند، آنها را در میان دو خندق قرار دادند و به‌وسیله رگباری از چارپاره‌هایی که از چند عراده توپ شلیک می‌شد از پای درآوردند. روز بعد، در همان محل، دویست‌ونه زندانی را که به یکدیگر بسته شده بودند با رگبارهای مشابهی به قتل رساندند؛ و در ۷ دسامبر، دویست نفر دیگر را به همان سرنوشت مبتلا کردند. از این زمان به‌بعد، کشتار به‌وسیله گیوتین با راحتی بیشتری انجام می‌گرفت، ولی باز به اندازه‌اي سریع بود که تعفن اجساد شروع به آلودگی هوای شهر کرد. تا مارس ۱۷۹۴، تعداد کشتگان در لیون به ۱۶۶۷ نفر رسید که دوسوم آنها از طبقه متوسط یا بالا بودند. صدها خانه گرانقیمت را با زحمت بسیار خراب کردند.

در ۲۰ دسامبر ۱۷۹۳، نمایندگان از شهروندان لیون نزد کنوانسیون آمدند تا تقاضا کنند که به انتقامگیری خاتمه داده شود؛ ولی کولو زودتر از آنها به پاریس آمده و از سیاست خود با موفقیت دفاع کرده بود. فوشه، که برای تصدی امور لیون در آن شهر مانده بود، ترور را ادامه داد. وی پس از آنکه شنید که تولون دوباره تسخیر شده است، به کولو

خواهیم گذاشت.» در ۳ آوریل ۱۷۹۴، فوشه، به‌منظور شرح عملیات خود، به کنوانسیون احضار شد. وی اگرچه از مجازات رهایی یافت، ولی روبسپیر را به‌سبب آنکه او را متهم به وحشیگری کرده بود هرگز نبخشید؛ و وعده کرد که روزی از او انتقام بگیرد.

کمیته نجات ملی بتدریج تصدیق کرد که ترور در ایالتها تا حد افراط پیش رفته و گران تمام شده است. در این مورد، روبسپیر نفوذ خود را برای تعدیل امور به کار برد، و پیش از دیگران کاریه، فررون و تالین را احضار کرد، و از آنها خواست که گزارش کار خود را بدهند. ترور در استانها در مه ۱۷۹۴ پایان یافت، ولی در پاریس تشدید شد. در دوره وحشت، تا زمانی که خود روبسپیر قربانی شد (۲۷-۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴) دوهزار و هفتصد نفر در پاریس و هجده‌هزار نفر در فرانسه به قتل رسیده بودند؛ برطبق سایر برآوردها، مجموع کشتارها به چهل هزار بالغ شده است. شمار کسانی که به‌عنوان مظنون به زندان افتاده بودند به حدود سیصد هزار نفر می‌رسید. از آنجا که اموال معدومان به خزانه دولت ریخته می‌شد، دوره وحشت متضمن سود بسیار بود.

۳- جنگ علیه مذهب

در این هنگام، شدیدترین اختلاف میان دو گروه زیر روی داد: (۱) کسانی که به ایمان، به منزله تکیه‌گاه نهائی خود در این دنیای مبهم، غیرقابل درک، و بدون معنی و غمانگیز، ارج می‌نهادند و (۲) کسانی که مذهب را موهوم‌پرستی و پرهزینه‌ای می‌دانستند و آن را مانع رسیدن به خرد و آزادی به شمار می‌آوردند. این اختلاف در واده، یعنی در سواحل میان لوار و لاروشل، شدیدتر بود. در اینجا هوای نامساعد، زمین صخره‌ای و خشک، زندگی یکنواخت - تولد و مرگ - مردم را از بذله‌گویی ولتر و آثار عصر خود برکنار داشت. شهرنشینان و کشاورزان انقلاب را پذیرفتند؛ ولی هنگامی که مجلس مؤسسان اساسنامه مدنی روحانیون را انتشار داد و بدان وسیله اموال کلیسا را مصادره کرد و همه کشیشها را به‌صورت کارمندان دولت درآورد و از آنها خواست که به رژیم که آنها را از همه چیز محروم ساخته است سوگند وفاداری یاد کنند - کشاورزان از کشیشهایی که با دولت جدید موافق نبودند حمایت کردند. دعوت از جوانان به‌منظور خدمت در ارتش - چه به‌صورت داوطلب چه به‌صورت اجباری - آتش شورش را روشن کرد. آنها از خود می‌پرسیدند چرا باید این جوانان زندگی خود را در راه حمایت از دولتی کافر فدا کنند، و نه در راه کشیشها و محرابها و مقدسات خانوادگی؟

بدین ترتیب بود که در ۴ مارس ۱۷۹۳ در واده شورشی برپا شد، و نه روز بعد به سرتاسر آن منطقه گسترش یافت. تا اول مه، سی‌هزار تن از شورشیان مسلح شدند. چند تن از سلطنت‌طلبان به رهبران روستایی پیوستند تا این سربازان تازه‌کار را به‌صورت افرادی با انضباط درآورند. پیش از آنکه کنوانسیون به نیروی آنها پی‌ببرد، این عده توار، فونته،

و آنزه را گرفته بودند. در ماه اوت، کمیته نجات ملی قوایی به واده فرستاد، و به ژنرال کلبر، فرمانده ستون، دستور داد که قوای کشاورزان را درهم شکند و همه مناطقی را که از آنها حمایت می‌کردند از بین ببرد. کلبر ارتش کاتولیکها را در شوله شکست داد (۱۷ اکتبر) و سرانجام آن را در ساونه بکلی منهزم ساخت (۲۳ دسامبر). هیئتهایی نظامی از پاریس به آنزه، نانت، رن، و تور اعزام شدند تا هر یک از اهالی واده را که سلاح برگیرند اعدام کنند. در حوالی آنزه یا خود آن شهر، ظرف بیست روز، ۴۶۳ نفر اعدام شدند، پیش از آنکه مارشال اوش اهالی واده را سرکوب کند (ژوئیه ۱۷۹۶)، نیم‌میلیون نفر در این جنگ مذهبی جدید تلف شده بودند.

در پاریس، قسمت اعظم جمعیت به‌مذهب بی‌اعتنا مانده بود. در این زمینه، توافق مختصری میان مونتانیارها و ژیروندنها به عمل آمده بود؛ آنها در تقلیل قدرت روحانیون و برقراری یک تقویم غیرمذهبی با یکدیگر همدستان شده بودند. همچنین کشیشها را تشویق به ازدواج می‌کردند، و حتی هر اسقفی که با این امر مخالفت ورزیده بود تهدید به تبعید می‌شد. تحت حمایت انقلاب بود که در حدود دوهزار کشیش و پانصد راهبه تن به ازدواج دادند.

نمایندگان کمیته در مأموریت خود، معمولاً مسیحی‌زدایی را به‌صورت هدف عمده روش برنامه خود تلقی می‌کردند. یکی از آنها کشیشی را به زندان افکند تا سرانجام او را مجبور به ازدواج کرد. فوشه در نور، مقرراتی مذهبی برای روحانیون اعلام داشت، بدین مضمون که: باید ازدواج کنند؛ باید مانند حواریون زندگی ساده‌ای در پیش گیرند؛ هرگز نباید در خارج از کلیسا لباس روحانی بپوشند یا مراسم مذهبی را به‌جای آرند. تشییع جنازه برطبق آیین مسیحیت ممنوع شد، و گورستانها می‌بایستی لوحه‌ای نصب کنند با این عنوان که «مرگ خوابی است جاودانه.» فوشه یک اسقف و سی کشیش را مجبور کرد که کلاه مخصوص خود را به دور اندازند و کلاه سرخ انقلاب را بر سر بگذارند. دمون، در رأس گروهی قرار گرفت که همه صلیبها و شمایل عیسی و شمایل‌های دیگر را درهم شکستند. کوتون در کلرمون - فران اعلام داشت که دین عیسی به‌صورت شیادی مالی درآمده است. وی پزشکی را مأمور کرد که در مقابل مردم آزمایشهایی انجام دهد مبنی بر آنکه «خون عیسی» که در شیشه‌ای اعجاز‌گر قرار داشت سفز رنگ شده‌ای

بیش نیست. وی به مستمری دولتی کشیشها خاتمه داد، ظروف زرین و سیمین کلیساها را مصادره کرد، و اعلام داشت که اگر نتوان کلیسایی را به صورت مدرسه درآورد، با تصویب او، می‌توان آن را به منظور ایجاد مسکن جهت مستمندان خراب کرد. سپس الاهیات تازه‌ای اعلام کرد که در آن طبیعت به منزله خدا بود، و بهشت هم يك مدینه فاضله زمینی که در آن همه افراد خوب خواهند بود.

رهبان مبارزه علیه مسیحیت عبارت بودند از ابر، عضو شورای شهری و شومت، نماینده کمون پاریس. گروهی از سان - کولوتها تحت تأثیر سخنرانی شومت و مقالات ابر به صومعه سن - دنی حمله بردند (۱۶ اکتبر ۱۷۹۳)، تابوتهای

ذوب فلزات آنها جهت جنگ پرداختند. در ۶ نوامبر، کنوانسیون به کمون پاریس دستور داد که رسماً کلیسای مسیحی را انکار کند. در ۱۰ نوامبر، عده‌ای از مردان و زنان ساکن محلات کارگری پاریس و جمعی افراد بی‌سروپا، با لباسها و آلات مذهبی مسخره از کوچه‌ها گذشتند، و وارد کنوانسیون شدند و از نمایندگان خواستند که تعهد کنند در جشنی که در آن شب در کلیسای بزرگ نوتر - دام - که نام آن را به «پرستشگاه خرد» تبدیل کرده بودند شرکت جویند. در آنجا محراب تازه‌ای ساخته بودند که در آن دوشیزه کاندی از اپرای پاریس با لباسی مرکب از پرچم سه رنگ و با کلاهی سرخ به‌عنوان الیه آزادی به چشم می‌خورد. همراه او خانمهای جذاب و دلربایی بودند که «سرود آزادی» را - که به همین مناسبت توسط ماری - ژوزف دوشنیه تصنیف شده بود - می‌خواندند. زائران در صحن کلیسا به پایکوبی و آواز خوانی پرداختند و در این ضمن در محرابهای جنبی، به قول گزارشگران مخالف، سوجدویان آزادی، مراسم عشق‌بازی را به جای می‌آوردند. در ۱۷ نوامبر، ژان - باتیست گوبل، اسقف پاریس. بنابه خواهش مردم، در کنوانسیون حضور یافت، از منصب خود استعفا کرد، عصا و انگشتری خود را به رئیس مجلس داد، و کلاه سرخ آزادی را بر سر نهاد. در ۲۳ نوامبر، کمون به همه کلیساهای پاریس دستور داد که درهای خود را ببندند.

کنوانسیون پس از تأمل بیشتری به این نتیجه رسید که شاید در سیاست ضد مسیحی خود مبالغه کرده باشد. جمعی از نمایندگان بر این عقیده بودند که با حقایق نخستین نمی‌توان به وجود خدا پی‌برد؛ عده‌ای از وحدت وجود طرفداری می‌کردند؛ و بالاخره برخی ملحد بودند؛ و در عین حال دسته‌ای از آنان از خود می‌پرسیدند که آیا خشمگین ساختن کاتولیکهای مؤمن و معتقد کاری عاقلانه است یا نه زیرا این عده در اکثریت بودند، و بسیاری از آنها آمادگی جنگ مسلحانه علیه انقلاب را داشتند. بعضی مانند روبسپیر و کارنو احساس می‌کردند که مذهب تنها نیرویی است که می‌تواند از وقوع طغیانهای اجتماعی مکرر علیه نابرابریها جلوگیری کند، نابرابریهایی که در طبیعت عمیقاً ریشه دوانیده و بر اثر قانونگذاری از بین نمی‌رود. روبسپیر عقیده داشت که آیین کاتولیک در بهره‌برداری منظم از خرافات و موهوم‌پرستی به‌کار می‌رود، ولی انکار وجود خدا را به‌عنوان فرضی گستاخانه رد می‌کرد. در ۸ مه ۱۷۹۳، وی فیلسوفان فرانسه را به‌عنوان ریاکارانی محکوم کرده بود که عوام را خوار می‌شمارند و خواهان مستمری از دست پادشاهانند. در ۲۱ نوامبر، در اوج جشنهای ضد مسیحی، به کنوانسیون چنین گفت:

هر فیلسوف و هر فرد می‌تواند هر عقیده‌ای را که مایل است، درباره انکار وجود خدا بپذیرد. آنکه می‌خواهد چنین عقیده‌ای را جنایت بشمارد سخنش نامعقول است، ولی سخن فردی از عوام یا قانونگذاری که روش اخیر را اتخاذ کند صدمه نامعقولتر است...

الحاد مفهومی اشرافی است. فکر اینکه خدایی متعال وجود دارد که ناظر بر حال بیگناهان ستم‌دیده است و جنایتکاران پیروز را مجازات می‌کند اساساً فکر مردم است،

این خود احساس اروپاییان و جهانیان است؛ احساس مردم فرانسه است. این فکر نه مربوط به کشیشها و نه مربوط به موهوم‌پرستی و نه مربوط به تشریفات است، بلکه فقط وابسته به درک يك نیروی غیر قابل فهم است که بدکاران را می‌ترساند و پناهگاه و آسایش پرهیزکاران است.

دانتون در این عقیده با روبسپیر موافق بود و می‌گفت: «ما هرگز قصد نداشته‌ایم که دوره موهمپرستی را از بین ببریم تا بجایش رسم انکار وجود خدا را برقرار کنیم. ... تقاضا داریم که به آن مسخرگیهای ضدمذهب در کنوانسیون خاتمه داده شود.»

در ۶ دسامبر ۱۷۹۳، کنوانسیون آزادی مذهبی را دوباره تأیید کرد و به حمایت از تشریفات مذهبی به رهبری کشیشهای وفادار پرداخت. ابر اظهار داشت که او نیز با انکار وجود خدا مخالف است، ولی به قوایی که هدفشان تقلیل محبوبیت روبسپیر بود پیوست. روبسپیر در این زمان او را دشمن اصلی خود می‌شمرد، و منتظر فرصتی بود که او را از میان بردارد.

۴- انقلاب بچه‌های خود را می‌خورد

قدرت ابر متکی بر سان - کولوتها بود؛ و امکان داشت که اینان را، از طریق بخشها و روزنامه‌های افراطی، به حمله به کنوانسیون و برقراری تسلط پاریس بر فرانسه ترغیب کرد. قدرت روبسپیر، که سابقاً متکی بر عوام پاریس بود، در این هنگام وابسته به کمیته نجات ملی بود، که در نتیجه امکانات عالی، از لحاظ اطلاعات و تصمیم و اقدام، بر کنوانسیون برتری داشت.

در نوامبر ۱۷۹۳، کمیته تاحدی به‌سبب سربازگیری عمومی و مخصوصاً به‌سبب پیروزیهای نظامی در جبهه‌های مختلف، در اوج شهرت خود بود. سرداران جدید، مانند ژوردن، کلرمان، اوش، پیشگرو، فرزندان انقلاب بودند، که پایبند قواعد و فنون قدیم یا وفاداریهای دیرین نبودند؛ آنان یک میلیون را تحت فرمان داشتند که؛ اگرچه تعلیمات و تجهیزاتشان هنوز ناقص بود، از اندیشه اینکه در صورت عبور دشمن از خطوط فرانسه چه برسر آنها و خانواده‌هایشان خواهد آمد برانگیخته شده و آماده ابراز شجاعت بودند. اگرچه در کایزرسلوترن جلو آنها گرفته شد، توانستند لاندائو و شپایر را دوباره تسخیر کنند، اسپانیاییها را به آن سوی پیرنه عقب برانند، و با کمک ناپلئون جوان، تولون را مجدداً به تصرف درآورند.

از ۲۶ اوت، قوای مختلفی از انگلیسیها، اسپانیاییها و گروهی سرباز ناپلی، تحت حفاظت

یک ناوگان انگلیسی - اسپانیایی، و با کمک محافظه‌کاران محلی، بندر تولون - که در کنار مدیترانه مقامی سوق‌الجیشی داشت - و زرادخانه آن را تصرف کرده بودند. مدت سه ماه یک لشکر انقلابی آن را به عبث محاصره کرده بود. دماغه‌ای به نام کاپ ل/ اگیت که بندر را به دو بخش تقسیم می‌کرد مشرف بر زرادخانه بود؛ و تصرف آن بندر به منزله در دست گرفتن ابتکار عملیات محسوب می‌شد؛ ولی انگلیسیها راه وصول به آن دماغه را با قلعه‌ای چنان مستحکم بسته بودند که آن را «جبل طارق کوچک» می‌نامیدند. بوناپارت، که بیست و چهار سال پیش نداشت، بی‌درنگ دریافت که اگر بتواند ناوگان دشمن را مجبور به ترك بندر کند، پادگانی که آن را اشغال کرده است، به سبب نرسیدن مهمات از طریق دریا، شهر را ترك خواهد گفت. بر اثر کسب اطلاعات از وضع دشمن به طرز جدی و مخاطره‌آمیز، ناپلئون محلی در جنگل یافت که از آنجا توپخانه‌اش می‌توانست به راحتی قلعه را بمباران کند. هنگامی که توپخانه او دیوارهای آن قلعه را خراب کرد، یک گردان از سربازان فرانسوی به قلعه حمله بردند و مدافعان آن را کشتند و توپهای آن را یا تسخیر یا جابه‌جا کردند. سپس ناوگان دشمن را گلوله‌باران کردند. لردهود دستور داد که پادگان، شهر را تخلیه کند و کشتیها از بندر بیرون بروند. در ۱۹ دسامبر ۱۷۹۳، ارتش فرانسه تولون را به تصرف درآورد. او گوستون روبسپیر، نماینده محلی کمیته، نامه‌ای به برادرش نوشت و در آن از «برتری عالی» سروان جوان توپخانه تمجید کرد - حماسه‌ای جدید آغاز می‌شد.

این پیروزیها، و موفقیت‌های کلبر در وانده، دست کمیته را برای مقابله با مسائل داخلی باز گذاشت. گفته می‌شد «توطئه‌ای خارجی» به منظور قتل رهبران انقلابی چیده شده است، ولی دلیل قانع‌کننده برای این ادعا وجود نداشت. در مورد تولید و توزیع مهمات ارتش، فساد افزایش می‌یافت. شایع بود که در «ارتش

جنوب سی هزار شلوار کسری وجود دارد - که خود کسری افتتاح آوری بود. «معاملات بازار سیاه همراه با دلال بازی باعث افزایش بهای کالاها شد. اگرچه حداکثر قیمتها از طرف دولت تعیین شده بود، تولیدکنندگان شکایت کرده و می گفتند که اگر دستمزدها نیز به همان ترتیب تحت نظارت قرار نگیرد، نمی توانند این قیمتها را رعایت کنند. تا مدتی جلوی تورم پول گرفته شد، ولی کشاورزان، صنعتگران، و بازرگانان مقدار تولید را پایین آوردند، ضمن افزایش قیمت، بیکاری بالا گرفت. به همان نسبت که مواد غذایی کمتر می شد، زنان خانهدار مجبور بودند پشت سرهم در یک صف برای گرفتن نان، شیر، گوشت، کره، روغن، صابون، شمع و هیزم قرار گیرند. از نیمشب به بعد صفها تشکیل می شد؛ زن و مرد در کنار درها یا پیاده روها می ایستادند و منتظر باز شدن دکانها و حرکت کردن صفها می ماندند. در بعضی جاها زنان روسپی کالاها را در کنار صفها عرضه می کردند. در بسیاری موارد، گروههای نیرومند به مغازه ها حمله می کردند و کالاها را با خود می بردند. خدمات شهرداری از میان رفت؛ جنایت بالا گرفت؛ تعداد افراد پلیس کم شد؛ زباله هایی که گردآوری

می شد و کوجه ها را کثیف می کرد. اوضاع مشابهی در روان، لیون، ماریسی و بوردو... به چشم می خورد.

سان - کولت های پاریس، که از حامیان عمده روبسپیر بودند. می گفتند که کمیته نتوانسته است امور اقتصادی را خوب اداره کند، و سوجدویان زمام دولت را به دست گرفته اند. از این رو ابر و شومت را مورد حمایت خود قرار دادند و با شوق و ذوق به پیشنهادهایی گوش کردند که هدف از آنها ملی کردن همه اموال و ثروتها، یا لافل همه زمینها بود. یک رهبر محلی پیشنهاد کرد که برای بهبود اوضاع اقتصادی، همه متمولان کشته شوند. در حدود ۱۷۹۴ در میان کارگران شکایتی بدین مضمون شنیده می شد که بورژوازی انقلاب را دزدیده است.

در اواخر ۱۷۹۳ مخالفت های تازه ای علیه کمیته از طرف یک رهبر انقلابی و یک روزنامه نگار برجسته صورت گرفت. دانتون، علی رغم خشونت ظاهری، صفتی پسندیده داشت، بدین معنی که از اعدام ملکه و خشونتها و ستمکاریهای دوره ترور و وحشت خشنود نبود. در بازگشت از آرسی، به این نتیجه رسید که در صورت طرد مهاجمان از خاک فرانسه و اعدام فعالترین دشمنان انقلاب، دیگر موجباتی برای ادامه وحشت یا جنگ باقی نخواهد ماند. هنگامی که بریتانیا حاضر به صلح شد، وی قبول آن را توصیه کرد. روبسپیر نپذیرفت، و به بهانه آنکه دولت هنوز گرفتار خیانت و توطئه و فساد است، ترور و وحشت را تشدید کرد. کامی دمولن، که روزگاری منشی دانتون و از مدتها پیش دوست و ستایشگر او بود و مانند او زندگی زناشویی سعادت مندی داشت، روزنامه خود به نام کوردلیه پیر را سخنگوی «افراد باگذشت» یا صلحجویان کرد و خواهان پایان دادن به دوره ترور و وحشت شد. وی چنین نوشته بود:

آزادی، دختر زیبایی اوپرا، یا کلاه سرخ، یا لباس و پارچه کثیف نیست. آزادی عبارت است از سعادت، خرد، برابری، عدالت، اعلامیه حقوق و قانون اساسی عالی شما [که هنوز به مرحله عمل در نیامده بود].

آیا از من می خواهید که این آزادی را نشان دهم، به پایش بیفتم، و خونم را در راهش بریزم؟ پس درهای زندانهای دو بیست هزار نفری را که به عقیده شما مظلونند باز کنید. ... فکر نکنید چنین اقدامی به حال ملت زیان دارد. برعکس، انقلابیترین اقدامی خواهد بود که انجام خواهید داد. می خواهید همه دشمنان خود را با گیوتین اعدام کنید؟ هیچ کاری جنون آمیزتر از این نخواهد بود. آیا می توانید یک دشمن را بر روی سکوی اعدام از بین ببرید بدون آنکه دو نفر از خویشان یا دوستان او را دشمن خود کنید؟

من با کسانی که ترور را به عنوان برنامه روز لازم می شمارند سخت مخالفم. مطمئنم به محض آنکه یک کمیته عفو تشکیل دهید، آزادی تأمین و اروپا تسخیر خواهد شد.

روبسپیر، که تا این زمان با دمولن نظر مساعد داشت، از خواهش او در مورد باز کردن زندانها به وحشت افتاد. به عقیده او، اگر آن اشراف، کشیشها، سفته بازان و بورژواهایی که روز به روز تواناتر می شدند را

می‌شدند، با اطمینان بیشتری طرح‌های خود را، به منظور استثمار یا تخریب جمهوری، از سر می‌گرفتند. وی مطمئن بود که بیم از دستگیری، محکومیت

خواهد داشت. روبسپیر دارای این سوءظن بود که ترحم ناگهانی دانتون نیرنگی است به منظور جلوگیری از اعدام بعضی از همکارانش که به سبب کارهای خلاف قانون دستگیر شده بودند و جهت حفظ خود دانتون از آشکار کردن روابطش با این افراد. بعضی از آنها - فابر د/ اگلانتین و فرانسوا شابو - در ۱۷ ژانویه ۱۷۹۴ محاکمه و محکوم شدند. روبسپیر چنین می‌پنداشت که دانتون و دمولن در صدد متزلزل کردن و خاتمه دادن به کار کمیته هستند، و به این نتیجه می‌رسید که تا زمانی که این دو یار دیرین زنده‌اند هرگز در امان نخواهد بود.

وی دشمنان خود را از یکدیگر جدا نگاه داشت، و فرقه‌های مخالف هر یک را علیه دیگری برمی‌انگیخت؛ حملات دانتون و دمولن را علیه ابر تشویق کرد، و کمک آنان را در مخالفت با جنگ علیه مذهب ستود. ابر عکس‌العمل نشان داد و از شورش‌های مردم علیه بها و کمیابی مواد غذایی حمایت کرد؛ وی هم دولت و هم «افراد باگذشت» را به باد انتقاد گرفت، و در ۴ مارس ۱۷۹۴ از روبسپیر به اسم انتقاد کرد، و در ۱۱ مارس پیروانش در باشگاه کوردلیه علناً از شورش سخن گفتند. اکثریت کمیته با روبسپیر هم‌عقیده بودند که زمان عمل فرار سیده است. ابر، کلوتس، و چند نفر دیگر را دستگیر و آنها را در مورد توزیع مواد غذایی میان مردم به خلافتی متهم کردند. این خود اتهام زیرکانه‌ای بود، زیرا باعث شد که سان - کولوتها در باره رهبران جدید خود تردید نشان دهند؛ و پیش از آنکه تصمیم به شورش بگیرند، آن افراد محکوم و به سرعت به طرف سکوی گیوتین برده شدند (۲۴ مارس). ابر که اعصابش خراب شده بود شروع به گریستن کرد؛ کلوتس، که ضمن انتظار کشیدن نوبت اعدام مانند توتونها آرامش خود را حفظ کرده بود، به جمعیت گفت: «دوستان مرا با این اراذل اشتباه نکنید.»

دانتون می‌بایستی درک کرده باشد که از وجود وی به عنوان ابزاری علیه ابر استفاده می‌شده و دیگر در این هنگام برای کمیته ارزشی نخواهد داشت. با وجود این، با حمایت مداوم از ترحم و صلح، همچنان کمیته را از خود بیزار می‌کرد. قبول این سیاستها موجب آن می‌شد که اعضای کمیته از ترور، که باعث حفظ آنها می‌شد و همچنین از جنگی که دیکتاتوری آنان را موجه می‌ساخت چشم‌پوشند. وی طالب پایان دادن به کشتار بود و می‌گفت: «بیایید چیزی را برای گیوتین عقیده باقی بگذاریم.» وی هنوز نقشه‌های تربیتی و اصلاحات قضایی طرح می‌کرد، و همچنان جسور بود. کسی به او گفت که روبسپیر در صدد دستگیری اوست. وی پاسخ داد: «اگر دانسته بودم که حتی فکر آن را در سر دارد، قلبش را می‌خوردم.» در دوره وحشت، حالت طبیعی در فرانسه این بود که عده‌ای احساس می‌کردند یا باید بخورند یا خورده شوند. دوستانش اصرار می‌ورزیدند که ابتکار عمل را به دست گیرد و در برابر کنوانسیون به کمیته حمله کند. ولی چون از لحاظ اعصاب و اراده ضعیف شده بود نمی‌توانست از

و جسارت‌های خود در گذشته پیروی کند و همان روش را در پیش گیرد. از اینکه چهار سال با امواج انقلاب درگیر شده بود احساس فرسودگی می‌کرد، و در این زمان می‌پذیرفت که تسلیم حوادث روزگار شود. می‌گفت: «ترجیح می‌دهم که گردنم زیر گیوتین قرار گیرد تا گردن دیگران را با گیوتین بزنم. (وی همیشه این عقیده را نداشته بود)؛ و گذشته از این، از نوع بشر متنفرم.»

ظاهراً بيو - وارن بود که ابتکار عمل را به دست گرفت و پیشنهاد کرد که دانتون اعدام شود. بسیاری از اعضای کمیته با او هم‌عقیده بودند که اگر بگذارند مبارزه «باگذشتها» ادامه یابد، این عمل به منزله تسلیم انقلاب در برابر دشمنان داخلی و خارجی خواهد بود. روبسپیر تا مدتی مایل نبود که به زندگی دانتون خاتمه داده شود. وی مانند سایر اعضای کمیته، عقیده داشت که دانتون مقداری از وجوه دولتی را اختلاس کرده است، ولی از خدمات دانتون به انقلاب نیز آگاه بود، و بیم داشت که اعدام یکی از شخصیت‌های برجسته انقلاب منجر به شورش در میان بخشها و گارد ملی شود.

در طی مدتی که روبسپیر در شك و تردید به سر می‌برد، دانتون دو یا سه بار با او ملاقات کرد، تا نه تنها از سوابق مالی خود به دفاع بپردازد، بلکه آن میهن‌پرست عبوس را بر آن دارد که با خاتمه ترور و انعقاد صلح موافقت کند. روبسپیر تغییر عقیده نداد، و در مخالفت خود بیشتر پافشاری کرد. وی به سن - ژوست (که از طرف دانتون بارها مورد تمسخر قرار گرفته بود) کمک کرد تا ادعای نامهای علیه بزرگترین رقیب خود تهیه کند. در ۳۰ مارس به کمیته نجات ملی و کمیته امنیت عمومی پیوست و به اتفاق آنها تصمیم گرفت که از دادگاه انقلاب حکم اعدام دانتون، دمولن، و دوازده نفر دیگر را که اخیراً به علت اختلاس محکوم شده بودند بگیرد. یکی دیگر از دوستان آن «غول» شتابان این خبر را به گوش او رساند و از او خواست که پاریس را ترک گوید و در یکی از استانها پنهان شود. وی او نپذیرفت. صبح روز بعد پلیس او را به اتفاق دمولن که در طبقه فوقانی میزبست دستگیر کرد و به کونسیرژری فرستاد. در اینجا بود که گفت: «در روزی مثل امروز بود که دادگاه انقلاب را تشکیل دادم. ... به همین سبب از خدا و بشر پوزش می‌خواهم ...»

در اول آوریل، لویی لوژاندر، که اخیراً نماینده مأمور در استانها شده بود، به نمایندگان پیشنهاد کرد که دانتون از زندان احضار و به او اجازه دفاع در برابر کنوانسیون داده شود. روبسپیر او را با نگاهی تهدیدکننده متوقف ساخت و فریاد زد: «دانتون امتیازی ندارد ... امروز خواهیم دید که آیا کنوانسیون قادر خواهد بود که این بت دروغین را که از مدتها پیش پوسیده است از بین ببرد یا نه!» سپس سن - ژوست ادعای نامهای را که آماده کرده بود، خواند. نمایندگان، که همگی در فکر جان